

# مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل علیه السلام

## در شعر فارسی

چاپ سوم

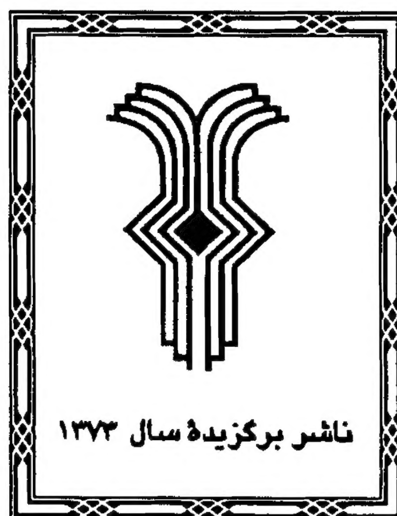


احمد احمدی بیرجندی

نخستین مولودی که ام البنین ، به امر خداوند متعال، برای حضرت علی﷣ به جهان آورد ؛ نوزادی بود زیبا رخسار که خاندان علوی را از فروغ شادی و موج سرور،سرشار کرد.
نوزاد را «عباس» نامیدند که بعدها ملقّب به «قمر بنی هاشم» و مکنّی به «ابوالفضل»گردید.
امیر المؤمنین﷣ از ولادتش بسیار شادمان و شاکر شد و او را در آغوش مهر گرفت؛ «اذان» را در گوش راست و «اقامه» را در گوش چپ او فرو خواند. برخی این رویداد مبارک را روز چهارم شعبان ۲۶هجری دانسته اند.
عباس روز به روز بالیده تر شد و چندی بعد نوجوان و سپس جوانی دلیر و نیرومند گردید که در کنار پدر بزرگوار و در رکاب برادر ارجمندش حضرت امام حسین﷣رشادتها و دلاوریها نمود و روزی که حضرت سید الشهداء﷣ برای حماسه عاشورا مصمم گردید، به علمداری و سپهسالاری آن حضرت مفتخر شد و در این راه چنان رشادت و شهامتی از خود بروز داد که در تاریخ ایثار و کرامت بشری کم نظیر است .
تربیت این مظهر وفاداری و ایثار در کنار پدر بزرگوارش علی﷣و همراه دو سبط گرامی پیامبرﷺ امام حسن و امام حسین﷣ ودر آغوش مادر با فضیلتش فاطمه (امّ البنین ) انجام پذیرفت .جان و دلمان برخی او باد.

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN
9789649711829

بسم الله الرحمن الرحیم


ناشر برگزیدهٔ سال ۱۳۷۳

# مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام

## در شعر فارسی

احمد احمدی بیرجندی

احمدی بیرجندی، احمد، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۷.
مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل (ع) در شعر فارسی / احمد احمدی بیرجندی.-- مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۶.
۱۲۸ ص. ISBN 978-964-971-182-9
کتابنامه
۱. عباس بن علی، ۲۶؟ - ۶۱ق. -- شعر. ۲.شعر مذهبی -- مجموعه‌ها. ۳.مدیحه و مدیحه‌سرایی. الف.بنیاد پژوهشهای اسلامی. ب.عنوان.
۳ الف ۲ ع / PIR ۴۰۷۲ ۸ ۱ فا / ۰۰۸۳۵۱
کتابخانه ملّی ایران ۴۳۲۸ ـ ۷۶م



**مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام**

در شعر فارسی

**احمد احمدی بیرجندی**

چاپ سوم ۱۳۸۶ / ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۱۰۰۰۰ ریال
چاپ وصحافی : مؤسسهٔ چاپ آستان قدس رضوی
تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳
فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳ ، قم: ۷۷۳۳۰۲۹
شرکت به نشر، دفتر مرکزی ( مشهد ) تلفن ۷ ـ ۸۵۱۱۱۳۶ ، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰
Web Site: www.islamic-rf.ir E-mail:info@islamic-rf.ir

# فهرست مطالب

# پیشگفتار

فدای همت و مهر و وفای تو عبّاس
که قد هر الفی پیش قامتت نون شد
«شهریار»

اگر روشناییها و نیکیها و فضیلتها را از تاریخ بشریّت برداریم، چه می‌ماند؟ جنگ و خونریزی و بی رحمی و شقاوت و دنائت.

پیامبران الهی، اولیاء حق، پیشوایان معصوم علیهم السلام همه ستایشگر و مبلّغ فضیلتها و کرامتهای بشری بودند. مکتب دانش و معرفت و فضائل را پایه‌گذاری کردند و خود بر قلهٔ رفیع آن بر آمدند.

پیامبران به امر خداوند بزرگ و به دستور منشورهای الهی، راههای روشن سعادت را به بشرها ـ در ادوار تاریخ ـ نمودند و خود به آنچه گفتند، عمل کردند زیرا آنچه گفتند و به کار بستند پشتوانهٔ آسمانی داشت.

رسولان و انبیاء عظام کاروان بشریّت را ـ در سایهٔ تلاش و فداکاری بی‌مزد و منّت ـ به کمک روشنایی فضایل دینی و اخلاقی به سرای سعادت و جهان جاودانی که منزل امن و آسایش است راهنمایی کردند.

آنان که به دنبال فضیلت و کرامت انسانی‌اند و می‌خواهند صاحبان فضایل را باز

شناسند و به «مدینهٔ فاضلهٔ» مطلوب انسانها راه یابند؛ ناگزیرند بسوی دست پروردگان انبیاء الهی و شاگردان مکتب انسان ساز ادیان آسمانی و معرفت خواهان قلمرو عرفان و خداشناسی؛ گام زنند تا بدانند که همهٔ نور و روشنایی و خیر و سعادت در آن جاست. اگر در ادیان و مذاهب و مسلکهای غیر الهی، فضایلی و کرامتی هست ـ که حتماً هست ـ یا بی‌ریشه است و یا ریشه در هواهای نفسانی و مادّی دارد. ممکن است، چند صباحی خوش بدرخشد و چشمها را خیره کند؛ ولی در حقیقت دولتی است مستعجل و زودگذر و بسوی خاموشی و فراموشی شتابگر. به گواهی تاریخ و شواهد روشن، بیش از همهٔ ادیان، دین آسمانی توحید و آیین پاک اسلام، نمونه‌ها و اسوه‌های کم نظیر یا بی‌نظیری، از صدر اسلام تاکنون، داشته است که درخشش آنها مایهٔ شگفتی همهٔ مردم مسلمان و حتّی متفکّران منصف جهان بوده و هست. فرد شاخص و مثل اعلا، پیامبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله است که سیره‌های بازمانده از حالات و اعمال و سخنان و سنن و شرایع آن پیامبر عالیقدر، گواه این حقیقت انکار ناپذیر است.

این سیره‌ها نکته‌ای از حالات آن نبیّ مکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را از نظر دور نداشته‌اند. پس از آن حضرت، امام و وصیّ و جانشین آن پیامبر عظیم‌الشأن؛ حضرت علی علیه‌السلام، است که اسوهٔ تقوا و فضیلت بود و همگان بر فضیلت و دانش و بینش و شجاعت و نبالت و بلاغت وی در سخنوری و إشراف وی بر دانش گستری و داوری و کشورداری و عدالت بی مانند وی متّفق بودند؛ حتّی بدخواهان و کژ اندیشان می‌دانستند که علی علیه‌السلام از ابتدا در آغوش پر مهر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بالیده و شمیم دلاویز وحی را از نزدیک استشمام کرده و در اعتقاد به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اسلام پیشقدم بوده است. علی علیه‌السلام در همه جا همچون سایه به دنبال مربّی گرانقدرش همراه و همگام و در تمام غزوه‌ها ـ در جوار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ بیش از همه شمشیر زده و کافران سیه دل را به کام مرگ فرو انداخته و به زندگی ننگین آنها خاتمه داده است. علی علیه‌السلام به خاطر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همه خطرها را ـ در مواقع نیاز ـ به جان خریده است.

علی علیه‌السلام علاوه بر این که به برادری و وصایت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مفتخر شده، دامادی رسول خدا را که بسیاری از صنادید و بزرگان عرب، برای احراز این مقام، گردن می‌کشیدند، به دست آورده است.

علی ع باب مدینهٔ علم پیامبر ص و صاحب منزلت خاصّی نسبت به رسول الله بود، با این همه خفاش صفتان نور افشانی او را بر نتافتند و از راههای دیگر به کار شکنی پرداختند و آن حضرت را از صحنهٔ ظاهری خلافت و حکومت بدور داشتند تا پرده بر حقایق مسلّم فرو کشند.

علی ع ـ برای جلوگیری از فروپاشی اسلام نوپا ـ بیست و چند سال، برای گردآوری کلام الله مجید، خار در چشم و استخوان در گلو در خانه نشست و صبری تلخ فوق طاقت تحمل فرمود.

پس از گذشت چنین روزگاری، علی ع، بنا به اصرار و پافشاری مردم خلافت ظاهری را پذیرفت؛ به امید این که آب رفته را به جوی باز آرد و عدالت اجتماعی را دوباره برقرار سازد و حق را بر مسندش بنشاند و باطل را از صفحهٔ روزگار بزداید. امّا حکومت دغلکار و ددمنش اموی سعی داشت جامعه را به طرف تباهی و ویرانی سوق دهد، کرامتهای انسانی را زیر پا بگذارد، آزادی را از مردم آزاده سلب کند و آزادگانی، همچون حُجر بن عَدیّ، رشید هَجَرَی و عمرو بن حَمِقْ و ... را مظلومانه نابود کند و ندای حق طلبانهٔ آنان را خاموش سازد؛ دارائیها را به سود خود تصرّف نماید و مخالفان خود و شیعیان علی ع را در مضیقهٔ مالی قرار دهد تا در برابر باطل سر فرود آورند.

سردستهٔ یاغیان و تباهکاران؛ معاویه، قتل عثمان را که خود بانی آن بود و عایشه و طلحه و زبیر و دیگران را بدین کار برانگیخته و یاری کرده بود، بهانهٔ فتنه جوییهای خود قرار داد و جنگ جمل، جنگ صفین و نهروان را ـ که مایهٔ قتل و نابودی بسیاری از مسلمانان شده بود ـ پدید آورد. در پی همین توطئه‌ها و نفاقها بود که صحابی بزرگوار؛ عمار یاسر و دیگر بزرگان و سرانجام امام بر حق و منادی عدالت حضرت علی ع به دست پست‌ترین تفالهٔ انسان نماها، ابن‌ملجم مرادی، شهید گردید.

پس از شهادت مولی علی ع ـ که بزرگترین فاجعهٔ زمان بود ـ توطئه‌هایی علیه سبط اکبر، امام حسن مجتبی ع بوجود آمد و معاویه آن امام همام را ـ بر خلاف تعهدات خود ـ مظلومانه به دست جعده دختر اشعث بن قیس مسموم کرد و زمینهٔ خلافت و حکومت را برای فرزند پلیدش یزید آماده نمود. این همه، زائیدهٔ حیله‌گریهای معاویه بود که با

روشنی و پاکی و آزادگی در افتاد و می‌خواست همهٔ رشته‌ها را پنبه کند و دوباره دوران سلطنت جاهلی را ـ به جای اسلام ـ بر قرار سازد.

وقتی زمام امامت و زعامت، پس از فاجعهٔ قتل امام حسن علیه‌السلام ، به امام حسین علیه‌السلام سالار شهیدان رسید، معاویه که در برابر نامه‌های هشیاری دهندهٔ آن حضرت جز تسلیم و اقرار چیزی نداشت و نیک می‌دانست که امام علیه‌السلام او را از جنایاتی که مرتکب شده و راه باطلی که در پیش گرفته سخت بر حذر می‌دارد، در پی بهانه‌ای برای قتل امام علیه‌السلام بود. وقتی زمینهٔ خلافت را برای فرزند فاسق و شهوتران و بی‌اعتنا به موازین شرعی خود، فراهم می‌کرد، طرح وشیوهٔ رفتارش را نیز نسبت به امام حسین علیه‌السلام و دیگر مخالفان پی‌ریزی کرد. او می‌دانست که اگر بتوان دیگران را به نحوی راضی کرد؛ سبط رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را نمی‌توان با وعده و وعید به تسلیم واداشت.

یزید که به دین و باورهای دینی اعتقادی نداشت، تنها می‌خواست میدان عیش و نوش ناروای خود را خالی از اغیار کند و آنچه خواستهٔ اوست به کمک هم مسلکان پلید خود ـ از ارتکاب پلیدیها و انجام دادن منکرات ـ عملی سازد.

امّا فرزند دلبند رسول مکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، سالار شهیدان که به حکم امامت، مسؤولیت نگهبانی مسلمانان و دین و حیات اجتماعی آنان را در برابر افسار گسیختگی‌های آن جرثومهٔ ننگ و فساد به عهده داشت، نمی‌توانست ساکت بنشیند و زوال دین اسلام و حقایق و شرایع اسلامی را تماشاگر باشد. بدین جهت در خطبه‌های خود از مکه تا کربلا، به این معانی اشاراتی صریح می‌فرمود. از جمله در یکی از خطبه‌هایش می‌فرماید: اَلاٰ تَرَوْنَ اَنَّ الحَقَّ لاٰ یُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الباطِلَ لاٰ یُتَناهیٰ عَنْه؟؛ «آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل باز داشته نمی‌شود؟» این بیانات کوتاه هدف قیام حسینی علیه‌السلام را کاملاً روشن می‌سازد و بیانات دیگری که به وسیلهٔ آن حجّت حق ـ درمواقف دیگر ـ ایراد شده است.

بدین جهت امام حسین علیه‌السلام مخالفت خود را با یزید که مظهر فسق و دنائت بود، اعلام فرموده و پس از وداع قبر منوّر جدّ بزرگوارش با چشمانی اشکبار و قلبی تافته از اندوه، مدینه را با اهل و عشیره و برادر رشیدش حضرت ابوالفضل که افتخار پرچمداری آن

کاروان مقدّس را به عهده داشت و دیگر برادران و برادر زادگان و جوانان هاشمی ترک کرد؛ و عازم مکهٔ معظّمه گردید.

امام حسینعليه‌السلام می‌خواست مکّهٔ معظّمه را پایگاهی برای گسترش دعوت و تبیین اهداف نهضت مقدّس خود قرار دهد و مسلمانانی که برای ادای مناسک حج از اطراف و جوانب بدان جا آمده بودند به قیام علیه حکومت اموی، بویژه یزید که دین را بازیچهٔ هوسهای خود قرارداده بود، برانگیزد و آنها را از اوضاع شوم حکومت وقت آگاه سازد.

«عمرو بن سعید اشدق» حاکم و دست نشاندهٔ یزید که ملاقاتهای مکرّر مردم را با سالار شهیدان در مکّه شاهد بود با هراس بسیار از این امر؛ از امام علّت آمدن به مکّه را پرسش کرد. امّا امام در نهایت وقار و آرامش فرمود: «من به خداوند و این خانه پناهنده شده‌ام.» کم‌کم سخنرانیها و روشنگریها و ملاقاتهای حضرت امام حسینعليه‌السلام یزید را هم که به وسیلهٔ «اشدق» در جریان امر قرار گرفته بود؛ هراسان کرد. سرانجام کار بدان جا رسید که حضرت امام حسینعليه‌السلام پیش از مراسم حج، باگزاردن «عمرهٔ مفرده» و زیارت کعبهٔ معظّمه، مکّه را ترک فرمود امامعليه‌السلام اندیشید گروه جنایتکار حاکم و یزیدیان نگون بخت، ممکن است وی را بناگاه از پای در آورند و حرمت کعبه هتک شود و چون این امر را مصلحت نمی‌ندانست. بدین جهت راه عراق را که سران آن دیار، از آن حضرت با نامه‌های زیاد و پیاپی دعوت کرده بودند؛ در پیش گرفت.

بسیاری از کسانی که به ظاهر دلسوزی می‌کردند، در مکّه و حتّی در بین راه، آن حضرت را از رفتن به عراق باز داشتند؛ ولی آن حضرت درخواست آنان را نپذیرفت.

از سوی دیگر، هنگامی که کاروان حسینی بسوی عراق رهسپار بود بزودی بر حضرت امام حسینعليه‌السلام روشن شد که مردم کوفه، پایگاه حکومت پدر بزرگوارش، دست از پیمان خود کشیده‌اند و حاکم جنایتکار آن؛ پسر مرجانه، با ایجاد رعب و وحشت مردم را به تسلیم واداشته و فرستادهٔ مخصوص حضرت امام حسینعليه‌السلام ؛ مسلم بن عقیل را به صورت فجیعی به قتل رسانده و به زندگی هانی بن عروه یار وفادار اهل البیت پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله خاتمه داده و چند تن دیگر از مسلمانان راستین را به جرم حق‌گویی به شهادت رسانده

است.

سرانجام حضرت امام حسینؑ با پرچمداری برادرش حضرت ابوالفضل العباس و همراهان و یاران با وفا و کم نظیر خود - پس از برخورد با حرّبن یزید ریاحی - در سرزمینی بایر که بدان «کربلا» می‌گفتند فرود آمد.

سپاه کوفه به فرماندهی عمر بن سعد که وعدهٔ حکومت ری چشم باطنش را کور کرده بود و از درک حقیقت عاجز بود، با چند هزار سپاهی، به مقابلهٔ سالار شهیدان آمده بودند تا خاندان رسالت را که مشعلدار جامعهٔ اسلامی و مایهٔ عزّت و کرامت مسلمین بودند، در نهایت قساوت و بیرحمی در نزدیکی فرات، در محاصرهٔ آب و در تنگنای تسلیم قرار دهند و اگر بیعت یزید پلید را نپذیرفتند، آنان را تشنه کام و بناروا، به قتل برسانند. حضرت ابوالفضل العباس سردار رشید و برادر با وفای حضرت امام حسینؑ حامل‌لواء، از نخستین لحظات حرکت از مدینه، چون خدمتگزاری جان نثار در خدمت برادر بود، دستورهای امام را، با دقت اجرا و از حریم عصمت پاسداری می‌کرد.

**شخصیّت والای حضرت ابوالفضل:** حضرت علیؑ پس از مرگ جانگداز همسر والاتبارش حضرت زهراؑ، از برادرش عقیل که در انساب عرب و شناسایی خانواده‌ها و قبایل آگاه بود خواست، از خانواده‌ای کریم واصیل برای وی همسری انتخاب کند. عقیل، ام‌البنین مادر حضرت ابوالفضلؑ را که از خاندان بنی کلاب و در اصل و نسب و کرامت نفس و سخاوت و شجاعت معروف بود، برگزید. حضرت علیؑ در ام‌البنین، خردی نیرومند و ایمانی استوار و صفاتی نیکو، مشاهده کرد. دوسبط گرامی رسول خداﷺ امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم نوردیدگان علیؑ نیز در کنار این بانوی بزرگوار - پس از فقدان مادر عزیزشان - احساس آرامش می‌کردند.

نخستین مولودی که ام‌البنین به امر خداوند متعال، به جهان آورد؛ نوزادی بود زیبا رخسار که خاندان علوی را از فروغ شادی و موج سرور، سرشار کرد.

نوزاد را «عباس» [= دژم، شیربیشه] نامیدند که بعدها ملقب به «قمر بنی هاشم» و مکنّی به «ابوالفضل» گردید.

حضرت علیؑ از ولادتش بسیار شادمان و شاکر شد و او را در آغوش گرفت و

نخستین نغمهٔ توحید (= اذان) را در گوش راست و «اقامه» را در گوش چپ او، فرو خواند. برخی این رویداد را روز چهارم شعبان ۲۶ هجری دانسته‌اند.

«عباس» روز به روز بالیده‌تر شد و چندی بعد نوجوان و جوانی دلیر و نیرومند گردید که در کنار پدر بزرگوار و در رکاب برادر ارجمندش حضرت امام حسین علیه السلام رشادتها و دلاوریها نمود و روزی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای حماسهٔ عاشورا مصمّم گردید؛ به علمداری و سپهسالاری آن حضرت مفتخر شد و در این راه چنان رشادت و شهامتی از خود بروز داد که در تاریخ کرامت بشری بسیار کم نظیر است.

تربیت این مظهر وفاداری و ایثار در کنار پدر بزرگوارش علی علیه السلام، جامع همهٔ کمالات انسانی و همراه دو سبط گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن وامام حسین علیهما السلام و در آغوش مادر با فضیلتش فاطمه (ام البنین) انجام پذیرفت.

عباس در تقوا و دینداری، ایثار و فداکاری، دانش و معرفت وجودی برتر شد. هنگامی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای ویرانی کاخ ستم اموی پا به سرزمین مقدس کربلا نهاد و پس از اتمام حجّت و بیان سخنانی آتشین، در معرفی و وظیفهٔ الهی خود، که در دل آن کوردلان گمراه بی اثر مانده بود، تنها راه را در جنگ با سپاه ددمنش پسر مرجانه به سرکردگی عمربن سعد دانست.

روز عاشورای سال شصت و یکم هجری فرا رسید.

روزی که بیان عظمت آن ورای حدّ تقریر است و در وسعت زمان نمی‌گنجد.

سپاه کافر کیش و بی رحم عمر سعد بنای حمله و تیراندازی به آن پاکدلان پاک آیین که نور رحمت و مایهٔ نجات آن تیره دلان از بردگی و ادبار و تسلیم در برابر یزید و پسر مرجانه بودند گذاشتند.

آب فرات را که هر پرنده و چرنده و حتی درنده‌ای از آن آزادانه بهره‌مند می‌شد؛ بر روی عزیزان اسلام و ریحانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطفال و بانوان حرم آن بزرگوار بستند. جوانان هاشمی و راست قامتان حریم کرامت و انسانیّت یکی پس از دیگری بر خاک می‌غلتیدند.

حضرت ابوالفضل هنگامی که صدای «العطش» کودکان را شنید موجی از حمیّت و

ترحم بر جان و دلش نشست. ابوالفضل برای این که این بار سنگین را از دوش جان اندوه گرفته‌اش برگیرد، نزد برادر ارجمندش آمد تا رخصت جنگ و حمله بگیرد.

حضرت سید الشهداء علیه السلام به وی اجازه نداد و فرمود: «تو پرچمدار من هستی» امام نیک می‌دانست که ابوالفضل بازوی توانمند و حامی خاندان و لشکریان اوست. امّا حضرت ابوالفضل گفت: «برادر! از دست این منافقان کوردل سینه‌ام تنگ شده است؛ می‌خواهم انتقام خون برادرانم را از آنان بگیرم.»

امام حسین علیه السلام که از نالهٔ العطش کودکان رنج می‌برد و با صبری فوق طاقت همهٔ شداید را ـ در راه حق ـ تحمّل می‌فرمود، سرانجام به برادرش ابوالفضل العباس رخصت داد. ابوالفضل پیش از رفتن به سوی نهر علقمه ـ همچنان که شیوه و شیمهٔ امام و پیروانش بود ـ به طرف سپاه ابن سعد رفت تا آنان را پند دهد و اتمام حجّت فرماید. عباس صدا را بلند کرد و گفت: «ای پسر سعد! این حسین فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله است که اصحاب و جوانانش را کشته‌اید و اینک خانواده و کودکانش تشنه‌اند. آنان را آب دهید که تشنگی جگرشان را آتش زده است.»

ابن سعد و لشکریانش را سکوتی هولناک فروگرفت. پس شمر بن ذی‌الجوشن پلید که برای خودنمایی همه جا آماده بوده، دنائت را به حد اعلا رساند و گفت: «ای پسر بوتراب! اگر سطح زمین همه آب بود و در اختیار ما قرار داشت، قطره‌ای به شما نمی‌دادیم تا ...»

حضرت ابوالفضل انکار و دنائت و سنگدلی آنان را به برادر گفت؛ امّا چون تشنگی اطفال او را بی‌طاقت کرده بود، مشکی برداشت تا از شریعه آب برگیرد و تا پای جان فداکاری کند. لشکر دشمن را پراکنده ساخت و بسوی شریعه رفت. جگرش از تشنگی چون اخگری تافته بود. مشتی آب بر گرفت تا بنوشد. در آن هنگامهٔ عجیب از تشنگی برادرش و اطفال، بویژه حضرت سکینه علیها السلام یاد آورد. از نوشیدن آب خودداری کرد. الله اکبر! این چه درس بزرگی بود که عباس فرزند علی علیه السلام به انسانهای عاشق فضیلت و کرامت داد. عباس خود را از یاد برده بود.

آری! همهٔ پروانگان عاشق نور و حقیقت چنین‌اند. سرور آزادگان حضرت اباعبدالله

الحسینعليه‌السلام و برادران و یاوران و عزیزانش عاشق حق بودند و هر چه به اوج ایثار می‌رسیدند چهره‌های مصمّم آنها شادابتر و برافروخته‌تر می‌شد و برای دیدار با «دوست» آماده‌تر می‌شدند.

الله اکبر! براستی این عشق و ایثار بهت‌آور و حیرت‌زاست!

حضرت ابوالفضل در بازگشت به سوی خیام حرم، در محاصرهٔ تفاله‌های انسان‌نمای لشکر ابن سعد و مزدوران آزمند پسر مرجانه قرار گرفت. سعی کرد با تمام وجود از خود دفاع کند. بسیاری را کشت و تارومار کرد و آنها را از پیش پای تصمیم خلل ناپذیر خود برداشت. عباس با چهره‌ای گلگون به استقبال مرگ می‌شتافت. می‌خواست مشک آب را که هدیهٔ او به نازنینان برادر بود به خیمه‌گاه برساند.

ناگاه یکی از ناجوانمردان بزدل در کمین آن حضرت نشست و از پشت حمله کرد و دست راست آن علمدار دلاور را قطع کرد. حضرت ابوالفضل قطع شدن دست خود را به هیچ گرفت و همچنان رجز می‌خواند و پیش می‌رفت:

وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُم یَمینی　　اِنّی اُحامی اَبَداً عن دینی

وعَنْ امام صادق الیقینی　　نجل النبیِّ الطّاهِرِ الاَمینی

«به خدا قسم! اگر دست راستم را قطع کردید؛ من همچنان از دینم دفاع خواهم کرد و از امام درست باور خود، فرزند پیامبر امین و پاک، حمایت خواهم نمود.»

اندکی بعد نگون‌بخت دیگری به نام حکیم بن الطفیل در کمین حضرت ایستاد و دست چپ آن حضرت را قطع کرد. با این همه حضرت عباس، دلاور قریش، تلاش کرد به هر صورتی که امکان دارد آب به خیمه‌گاه برساند؛ امّا پلید دیوسیرتی از لشکریان عمرسعد، عمودی بر سر آن حضرت نواخت. سپهسالار نینوا بر روی زمین افتاد.

در این هنگام با تمام وجود پیامی برای برادرش امام حسینعليه‌السلام که خود زیر بار تشنگی طاقت‌فرسا و مصائب پی‌درپی در حد اعلای مصیبت بود فرستاد: «یا اباعبدالله! برادر، سلامم را بپذیر!» حضرت سیدالشهداءعليه‌السلام با وجود ممانعت دشمن خونخوار با جلادت و شجاعت بی‌نظیر، خود را بر سر پیکر برادر رساند. ابوالفضل را به صورتی مشاهده کرد که زبان و قلم از وصف آن عاجز است. با آه و افسوس فریاد زد: «آه! اینک

کمرم شکست و راههای چاره بر من بسته شد...»

بدین سان حضرت ابوالفضل دلاور در کنار برادر چشم از جهان فرو بست و به سرای جاوید و نعیم ابدی شتافت. حضرت سید الشهداء علیه‌السلام خبر جانگداز برادر را که سخت‌ترین مصیبت بود به سکینه و دیگر ساکنان حرم حسینی داد. همه صدا به نوحه و ندبه بلند کردند و گفتند:

«ای عم بزرگوار! ای ابوالفضل! چه قدر فقدانت بر ما سنگین و ناگوار است!

بدرود! ای قمر بنی هاشم! ای ستارهٔ فروزان همّت و فضیلت و کرامت!».

بدین سان چهار نفر از پسران ام‌البنین: عباس عثمان، عبدالله و جعفر در راه خدا و برادر عزیزشان حضرت سیدالشهداء به فوز و فیض شهادت نائل شدند. وقتی کاروان اندوهبار حسینی، پس از اسارت و تحمل شدائد و مصائب گرانبار و ناملایمات بسیار به مدینهٔ منوّره وارد شد، حضرت زینب علیهاالسلام شخصاً برای تسلیت و تعزیت ام‌البنین به خانه‌اش تشریف برد و این خبر محنت اثر را به وی داد.

ام‌البنین اگر چه از فقدان پسران رشید و دلیر خود ناله‌ها سرداد و ندبه‌ها و اشعار سوزناک سرود ولی فدا شدن پسران خود را در راه حق و در رکاب سید جوانان بهشت حضرت امام حسین علیه‌السلام افتخاری بزرگ ـ برای خود و خانواده‌اش ـ می‌دانست.

درخشش شخصیت حضرت ابوالفضل در تمام میدانهای زندگی و مبارزه با باطل، همه جا ستایش انگیز و پرتو افشان بود، بویژه در کربلا در کنار برادر بزرگوار خود و دیگر برادران شهیدش.

ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام هر یک در یادآوری از ایثار و وفاداری حضرت ابوالفضل نکته‌ای گفته‌اند. از جمله حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: کانَ عَمّنا العباس بن علی نافِذَالبَصیرة، صُلبَ الایمان، جاهَدَ مع ابی‌عبدالله علیه‌السلام وابلی بلاءً حسناً؛ (عموی ما عباس بن علی را بصیرتی نافذ و ایمانی استوار بود به همراهی برادرش اباعبدالله علیه‌السلام جهاد کرد و به خوبی از عهدهٔ آزمایش الهی سربلند درآمد.»

شاعران تازی و فارسی با توجّه به علوّشأن و ایثار و فداکاری و فضائل حضرت ابوالفضل و مصائب خاص آن حضرت در کنار برادرش حضرت امام حسین علیه‌السلام اشعار و

مدایحی سروده و از مناقب و مراثی آن حضرت سخن گفته‌اند.

از جمله «کمیت اسدی» در یکی از «هاشمیّات» خود از حضرت ابوالفضل یاد کرده است. فضل بن محمد از نوادگان حضرت ابوالفضل که شیفتهٔ نیای عالیقدرش می‌باشد در قصیده‌ای به وصف و مدح جدّ خود پرداخته است.

شاعران فارسی زبان نیز ـ وگرچه اندک شماری ـ در مناقب و مراثی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام داد سخن داده‌اند.

ظاهراً قدیمترین شاعرانی که درین مجموعه از آنها اشعاری آمده است «وصال شیرازی» و «سروش اصفهانی»اند که در ستایش رسول مکرّم اسلام و ائمه اطهار علیهم‌السلام و نیز در مصائبشان اشعاری مؤثر سروده‌اند و در بارهٔ واقعه جانگداز عاشورا و از جمله حماسهٔ حضرت ابوالفضل علمدار و ایثار و وفاداری آن شهسوار والا مقام اشعاری دارند.

در سالهای اخیر، به برکت انقلاب اسلامی، و بروز جنگ تحمیلی، دیگر بار خاطرهٔ جانبازان عاشورا تازه شد و دیدیم و شنیدیم که جوانان و حتی نوجوانان شیفتهٔ اسلام در جبهه‌ها، چه جانبازیها و ایثارها کردند و برای حفظ کیان اسلام و ثغور میهن اسلامی، خود را فدا نمودند و بزرگترین حماسه‌ها را در تاریخ معاصر آفریدند.

به پاس همین فداکاریها، هنرمندان و بالاخص شاعران، شاهکارهای هنری و شعری تازه‌ای را بوجود آوردند.

در مجموعه‌ای که تحت عنوان «کاروانی از شعرهای عاشورائی» در هفت منزل «به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی و انجمن ادبی شاعران انقلاب اسلامی» اخیراً چاپ شده است از نظرگاهی تازه به شخصیت‌های مقدس عاشورا از جمله حضرت ابوالفضل العباس نگریسته شده و اشعاری زیبا در قالبها و مضامینی تازه سروده شده که ما از برخی از آنها درین مجموعه سود جسته‌ایم.

در ترجمهٔ احوال حضرت ابوالفضل العباس از اثر ارزنده محقّق علامه حاج شیخ باقر شریف قرشی که به قلم شیوای آقای سید حسن اسلامی ترجمه گردیده و به وسیلهٔ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم منتشر گردیده است بهره‌مند شده‌ایم که سپاس از این بزرگواران را فرض ذمّه خود می‌دانیم.

لطف بسیار مدیر عامل دانشمند بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس و هیأت مدیرهٔ بنیاد مزبور مشوّق این کمترین شیفتهٔ اهل البیت علیهم السلام بوده است. سپاسگزاری خود را در همین جا خالصانه به عرض می‌رسانم.

والله ولیّ التوفیق ـ احمد احمدی بیرجندی

مرداد ماه ۱۳۷۵ هـ. ش

## به یاد امّ‌البنین علیهاالسلام

آن روز که خبر جانگداز شهادت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام و برادران و برادرزادگان و یاران با وفایش به مدینه رسید؛ فریاد گریه مردم مدینه به آسمان برآمد. از جمله اخباری که به جناب فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعه رسید، شهادت چهار پسر برومندش: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان بود. این بانوی بزرگوار، همسر علی علیه‌السلام، در عین اینکه آن را افتخار خود و قبیله‌اش می‌دانست از نوا خوانی و نوحه‌سرایی ـ برای التیام قلب تافته‌اش ـ باز نمی‌ایستاد.

دست فرزند حضرت عباس علیه‌السلام (عبیدالله بن عباس) را می‌گرفت و با او به بقیع می‌آمد؛ و اشعاری می‌سرود.از جمله چندبیت‌زیر که ماآن‌رابه‌یادآن بانوی بزرگوار، در زیر می‌آوریم:

لا تَدعُوَنّی وَیکِ اُمَّ البَنین    تُذکّرینی بلیُوْثِ العَرینِ

(وای بر تو! دیگر مرا مادر پسران مخوانید و شیران بیشه را فرایاد می‌میاورید).

کانَتْ بَنونَ لي اُدعیٰ بِهِم    وَالیَوْمَ اَصْبَحْتُ وَ لامِنْ بَنینِ

(مراپسرانی‌بودکه‌به‌نامشان فرا خوانده‌می‌شدم وامروز چنان شده‌ام که دیگر پسرانم نیستند).

اَرْبَعَةٌ مِثْلَ نُسُورِ الرُبیٰ    قَدْ واصَلوا الموتَ بِقَطْعِ الوتینِ

(چهار پسر همچون شاهبازهای قلّل‌کوهستان که بابریده‌شدن شاهرگهاشان‌به‌مرگ پیوستند).

تنَازَعَ الخِرصانُ اَشْلاءَ هُم    فَکُلُّهم اَمسْیٰ صَریعاً طَعینِ

(سنانهای برنده با پیکرهاشان به ستیز برخاستند و همه‌شان نیزه خورده به خاک در افتادند).

یا لَیْتَ شِعری اَکَما اَخْبَروا    بِاَنَّ عَباساً قَطیعُ الیمین

(ای کاش می‌دانستم آیا راست است و آن گونه که به من خبر داده‌اند؛ دست راست عباس من، جدا شده است).*

به «اُم‌البنین» اشعار دیگری نیز نسبت داده‌اند که در مراجع مضبوط است. سلام بر تو ای بانوی گرامی، ای همسر علی علیه‌السلام و ای مادر ابوالفضل العبّاس! درود خدا بر تو باد!

---

* رک: جواد شُبَّر، ادب الطّف، جزء اول، لبنان، بیروت ۱۴۰۹ هـ. صفحه ۷۱. و نیز: اعیان الشیعه، جلد ۸، چاپ بیروت، ۱۴۰۳ هـ صفحه ۳۸۹.

## وصال شیرازی

(ت: ۱۱۹۷ هـ و: ۱۲۶۲هـ)

### در رثای امام حسین(ع) زینت آغوش حیدر و حضرت عباس(ع)*

زبند بند، چرا همچو نی نوا نکنم؟ — فغان به حال غریبان نینوا نکنم؟
فتاده سبط نبی تشنه درکنار فرات — چرا زدیده ره سیل اشک وا نکنم؟
ستاده آل علی زار با خروش و فغان — خروش از چه نیارم فغان چرا نکنم؟
کشیده کار شه بی سپاه چون به قتال — چرا حمایت او از ره وفا نکنم؟
چرا سیاه نپوشم، چرا به سر نزنم — چرا به نوحه نکوشم چرا بُکا[1] نکنم؟
مگر نه مرهم زخمش زآب دیدهٔ ماست — چرا به زخم تن خسته‌اش دوا نکنم؟
مگر نه شِبل[2] علی در میان گرگان است — چرا به شیر خدا شرح ماجرا نکنم؟
مگر نه سبط نبی دستگیر امّت اوست — چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم ؟
چرا به همرهی قدسیان درین ماتم — خروش و ناله به هر تعزیت سرا نکنم؟
چرا به پیروی انبیا به سر نزنم — زنوحه گنبد افلاک پر صدا نکنم؟

چرا خموش نشینم مگر فسانه کم است
برای ناله و افغان مگر بهانه کم است

مگر نه راحت جان پیمبر است حسین — مگر نه زینت آغوش حیدر است حسین
مگر نه جا به دلِ پاک مصطفی دارد — مگر نه زیب دِه عرش داور است حسین
ز نسل طاهر و طهر مطهّر آمده است — از آن که طاهر و طهر و مطهّر است حسین

---

* دیوان میرزا کوچک وصال شیرازی، چاپ سنگی، بی‌تا، صفحه ۲۹۷ (بخشی است از ترکیب بند در رثاء امام حسین(ع)).

اگر چه جان عزیز است خوشتر از همه چیز		قسم به جان عزیزش که خوشتراست حسین
محرّم است و به دل صف کشیده لشکر غم		که بی سپاه گرفتار لشکر است حسین
اگر فرات فشانم زدیده جا دارد		میان لُجّهٔ خون چون شناور است حسین
کنم زناخن غم پیکر خود ار مجروح		مرا رواست که مجروح پیکر است حسین
مرا ز نام شهیدان حسین غصه فزاست		که دیگرانند شهیدان و دیگر است حسین

حسین مهتر ابرار و بهتر شهد است
بلی به از شهدا شد که خونبهاش خداست

رسید موکب شاه از حجاز چون به عراق		بلاد بغی و عناد و دیار کفر و نفاق
بر او گروهی از ارباب کینه ره بستند		خدای را همه عاصی، رسول را همه عاق
به نامه یارحسین و به کرده جفت یزید		همه به مکرو دغل جفت و از مروّت طاق
به دور شاه گروهی فزون دو از هفتاد		الستشان [3] همه در گوش و بر همان میثاق
طمع بریده ز دنیا امید بسته به حق		زخانمان همه طاق و به خانمان مشتاق
چو دید آن شه بی کس که کوفیان ظلوم		بَدَل نموده به بغی و نفاق مهر و وفاق
به وعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام		زچیست شهد وفا ناگوارتان به مذاق
زیک نامه مرا از وطن برآوردید		من از کجا و شما؟! یثرب از کجا و عراق؟!
کنون هم این همه سهل است ره دهید مرا		شوم به شهری از اسلام دور از آفاق

بسی بگفت و جوابی به غیر از این نشنید
که ترک خویش بگو یا در آ به حکم یزید

فکند رایت و بوسید پای شه عباس		که چند لشکر نابوده را بدارم پاس؟
مرا زکام تو خشکیده تر شده است گلو		تو را زحال من آشفته‌تر شده است حواس
فدائیان همه در یاری تو جان دادند		فدای جان تو، شد وقت یاری عباس
چو شیر بچّهٔ یزدان گرفت اذن جهاد		نمود حمله بدان قوم نا خدای شناس
شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت		شتافت تا برساند به کام خسرو ناس
دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش		خدای را به دو دست بریده کرد سپاس
که شکر دستم اگررفت، آب ماند به جای		که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس

چـه گـویم؟ آه! کـه آمـد زقـوم کـین تـیری | به مشک آب به هـم بـردرید چـون کـرباس
چو مشک پاره شـد و آب ریـخت پـنداری | که ریخت بر دل سـوزانش سـودهٔ المـاس۴
زپشت زین بـه زمـین اوفـتاد و نـعره کشـید | بـه یـاری آمـدش آن خسـرو سـپهر اسـاس

چـــه دیـــد؟ دیـد زعـباس او فـتاده دو دست
کشـــــید آه کـــه پشت مـــرا زمـــانه شکست

* * *

## پی نوشتها:

۱ ـ **بُکاء**: گریستن، گریه کردن .

۲ ـ **شِبْل** : بچهٔ شیر.

۳ ـ **اَلَسْت** : اشاره است به آیهٔ شریفه: «وَ اِذْاَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهم ذُرِّیَّتَهُم وَ اَشْهَدَهُم عَلیٰ اَنْفُسِهِم اَلَسْتُ بِرَبِّکُم قالُوا بلیٰ...» «و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم...» (اعراف/ ۱۷۲). اشاره دارد به روز عهد و پیمان و میثاق ازلی که کمال آدمی را در گرو تحقّق بخشیدن به این پیمان ازلی قرار داده است. طبرسی در مجمع البیان ۴۹۷/۲ می‌گوید: خداوند بندگان را فطرتاً به راه توحید آفرید و ایـن عـهد، عـهد تکـوینی است (بـه نـقل دکـتر مـحمد جـعفر یـاحقی، فـرهنگ اساطیر/۱۰۰).

۴ ـ **سودهٔ الماس** : الماس ریزه‌ها، الماسهای ساییده شده.

## داوری شیرازی

(۱۱۹۷ هـ.ق - ۱۲۸۳ هـ.ق)

# از گریه‌اش ملایک هفت آسمان گریست*

یـاران شـه کـه بـا دل صـافی قـدم زدنـد
آتش بـه بیخ هستی اهـل ستم زدنـد

یکـــباره رخ زکشـــور هســتی بـتافتند
خود را جـریده بـر ره مـلک عـدم زدنـد

آتش زدنـد یکسـره بـر تـار و پـود ظـلم
بـــنیاد کــارگاه مــخالف بـهم زدنـد

از بس زنوک تیغ فشاندند خون به خاک
گفتی بـه خـاکِ معرکه آب بَقَم[1] زدنـد

شـمشیر از نـیام بـر آورده خـیل شـاه
چـابکتر از نـهنگ بـه پـهنای یم[2] زدنـد

قــربان آن گـروه کـه در پـای شـاه دیـن
دادنـد جـان و از سَـرِ مـردی قـدم زدنـد

قومی کـه دم زدنـد ز مـهر امـام خـویش
از روی صدق سـینه بـه تـیغ دودم زدنـد

آن بندگان خاص کـه دادنـد تشـنه جـان
در راه شــاه آب بــه روی کـرم[3] زدنـد

---

* دیوان داوری شیرازی به اهتمام دکتر نورانی وصال، ۱۳۷۰ هـ.ش صفحه ۷۷۴ (نقل از ترکیب بند) در مرثیه.

یکباره خیمهٔ شرف از دشت کربلا
بر بارگاه قدس و ریاض ارم زدند
جانهای شیعیان همه قربان خاکشان
و زحق همی درود به ارواح پاکشان
یاران شه تمام چو رفتند از برش
آمد به بر برادر با جان برابرش
با مشک خشک و کامی از آن مشک خشک‌تر
بر روی دجله کرده روان دیدهٔ ترش
اذن جهاد جُست و ببوسید پای شاه
بر جَست و زدبه دشمن و دل با بردارش
بگرفت تیغ و روی به هر کس که می‌نهاد
نه تن به زین گذاشت به جا، نه به تن سرش
شد در فرات و مشک پر از آب کرد و تاخت
بس کرد جهد و لیک نَبُد بخت یاورش
گردش گرفت دشمن از هر کرانه‌ای
بر تن رسید نیزه و شمشیر و خنجرش
جست از کمین لعینی و تیغی زدش به دوش
کان دست تیغ‌گیر جدا شد ز پیکرش
تیری به مشک آمد و بر چشم تر زاشک
تیری دگر فکند سپهر ستمگرش
افتاد بر زمین و بنالید و شاه دین
آمد به سر، نهاد به زانوی خود سرش
بنهاد رو به رویش وزار آن چنان گریست
کز گریه‌اش ملایک هفت آسمان گریست

* * *

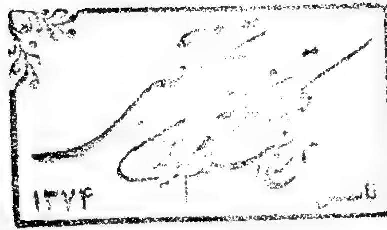
## پی نوشتها:

۱ ـ **آب بَقَم** : آب قرمز رنگ. بَقَم: درختی است که از آن مادهٔ قرمز رنگی برای رنگرزی بدست می‌آید.

۲ ـ **یم** : دریا.

۳ ـ **آب به روی کرم زدند**: مایهٔ آبروی کرم شدند.

**سروش اصفهانی**
**(و: ۱۲۸۵ هـ)**



## در بیان کیفیّت سرور ناس: جناب ابوالفضل العباس علیه‌السلام*

آمـــد آن عـــباس مـــیر صـــادقان — و آن عـــلمدار ســـپاه عـــاشقان
از تـف عشـق و عـطش بـریان شـده — شـاه دیـن بـر حـال او گـریان شـده
تف خـورشید و تـف عشـق و عـطش — هـر سـه طاقت بـرده از آن مـاه‌وش
چشـــم از جـان و جـهان بـردوخته — از بـــرادر عـــاشقی آمـــوخته
هـرکرا بـاشد حسـین استاد عشـق — لاجـــرم بـــدهد بکـلّی دادِ عشـق
ذوالفـــقار حـــیدری در چـــنگ او — مـــصطفی نـــظّاره بـــر آهـــنگ او
دشـــمنان را از یـــمین و از یســار — مـــرتضی وارانـــه مـــی‌زد ذوالفـقار
مـــی‌زد از عشـــق بـرادر یک تـنه — خـــویش را از مـــیسره بـــر مـیمنه
بـــدسرشتی نـاگـهان از تـن جـدا — کـــرد دست زادهٔ دست خـــدا
گفت: ای دست! او فتادی، خوش‌بیفت! — تـیغ در دست دگـر بگـرفت و گـفت
آمدم تـا جـان ببازم، دست چیست؟! — مست کز سیلی گـریزد مست نـیست!
خـاصه مست بـادهٔ عشـق حسـین — یـــادگار مـــرتضی مـــیر حـــنین
قـــطع دیگـر دست را در کـار مـی — کـــه بـــدیل جـــعفر طـیّار مـــی
خـــود مکـــافات دو دست فـرشیم — حـــق بـــر و یـــاند دو پـرّ عـــرشیم
تـــا بـــدان پـــرّ جـــعفر طـیّار وار — خـــوش بـــپرّم در بـــهشتستان یـــار

---

* دیوان شمس الشعراء سروش اصفهانی، به تصحیح و اهتمام، دکتر محمد جعفر محجوب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ هـ.ش صفحه ۷۹۵.

این بگفت و بی فسوس و بی دریغ
اندر آن دست دگر بگرفت تیغ

حیدرانه تاخت در صفّ نبرد
خیره مانده چرخ در بازوی مرد

برکشیده ذوالفقار تیز را
آشکارا کرده رستاخیز را

مصطفی با مرتضی می‌گفت: هین
بازوی عباس را اینک ببین

گفت حیدر با دو چشم تر بدو
که کدامین بازویش بینم، بگو!

بینم آن بازو که تیغ افراخته است
یا خود آن بازو که تیغ انداخته است

بازوی افکنده‌اش بینم نخست
الله الله! یا که بازوی درست

مصطفی با مرتضی گریان وزار
همچنان عباس گرم کارزار

کافری دیگر در آمد از قفا
کرد دست دیگرش از تن جدا

چون بیفکندند از نامقبلی
هر دو دستِ دست پروردِ علی

گفت: گر شد منقطع دست از تنم
دستِ جان در دامن وصلش زنم

بایدم صد دست در یک آستین
تا کنم ایثارِ شاه راستین

منّت ایزد را که اندر راه شاه
دست را دادم، گرفتم دستگاه

دست من پرخون به دشت افکنده به
مرغ عاشق پرّ و بالش کنده به

کیستم من؟ سرو باغ عشق حیّ
سرو بالد چون ببرّی شاخ وی

می‌کنم در خون شنابی دست من
بر خلاف هر شناور در زمن

می‌کنم با دست ببریده شنا
در شنا خود کیست چون من اوستا

کی کند هرگز شنا بی دست کس
این شنا خاص شهیدان است و بس

چون بیفکندند او را هر دو کفت
تیغ را چالاک در دندان گرفت

دشمنان دیدند چون عبّاس را
که گرفته در گهر الماس را

آفرین خواندند بر وی کاینت مرد
که کند بی دست و بی بازو نبرد؟!

شیر باشد در شجاعت بس شگفت
خاصه چون شمشیر در دندان گرفت

زان سپس بردند از هر سو نهیب
تا جدا کردند پایش از رکیب

سرنگون افتاد از بالای زین
من نیارم گفت دیگر بیش ازین

دید چون عباس را سلطان عشق
کانچنان افتاده در میدان عشق

گفت: اکنون شد شکسته پشت من	که برادر شد برون از مشت من
یافت امّیدم زهر سو انقطاع	زندگانی بعد ازین باشد صُداع
مقتل عباس شد پرداخته	مقتل قاسم بیارم ساخته...

## عبّاس نامدار*

عباس نامدار چو از پشت زین فتاد	گفتی قیامت است که مَه بر زمین فتاد
آه از دمی که بهر سکینه به دوش مشک	لابدّ به راه از پی ماء مَعین فتاد
اندر فرات راند و پراز آب کرد کف	بر یاد حلق تشنهٔ سلطان دین فتاد
از کف بریخت آب و پر از آب کرد مشک	زان پس میان دایرهٔ اهل کین فتاد
افتاد بر یسار و یمین لرزه عرش را	چون هر دو دست او زیسار و یمین فتاد
فریاد از آن عمود که دشمن زدش به سر	و انگاه مغفرش ز سر نازنین فتاد
چشمش زحلقه چون بدر افتاد زان عمود	بر ابروان حیدر کرّار چین فتاد
آمد امیر تشنه لبانش به سر دوان	او را چوکار با نفس واپسین فتاد
بر روی شاه خنده زنان جان سپرد و گفت:	خرّم کسی که عاقبتش این چنین فتاد

قاسم زشاه خواست اجازت پی‌نبرد
بگذشته سیزده زسرش چرخ لاجورد

* * *

* همان ترکیب بند در ذکر مصیبت‌های شهیدان کربلا، صفحه ۷۴۸.

## وقار شیرازی *

(م ۱۲۳۲ هـ و ۱۲۹۸ هـ)

### عبّاس علیه‌السلام **

... چو شاه عرب سبط پاک رسول — چراغ فروزان راه وصول
سر سروران پور شیر خدا — که جان کرد در راه یزدان فدا
برادر فدا کرد پور گزین — بر ابرو زمردی نیفگند چین
از آن شه یکی داستان گوش کن — به دل هر چه داری فراموش کن
چه پردخته شد کاریاران شاه — نماند ایچ از جانسپاران شاه
به خون خفت جمع پریشان او — صلا داد گردون به خویشان او
علمدار شه پور میرعرب — به پیش ملک بر زمین سود لب
به خود بر بپیچید هر دم زخشم — پر از چین بروها پر از آب چشم
بگفت ای ملک جانت مسرور باد — تن دشمنت زنده در گور باد
ایا همچو مهر فلک یک تنه — به میدان شده بی سپاه و بنه
که دیده چو تو خسروی بی پناه — نهد رو به میدان آوردگاه
تو زین گونه بی کس من ایدر بپای — نهد رو به میدان آوردگاه
گرایدونم از شاه فرمان رسد — سپاس توام بر دل و جان رسد
به یک حمله از تیغ آتش فشان — به گیتی زدشمن نمانم نشان

---

* وقار نخستین فرزند وصال شیرازی است.

** گلشن وصال، تألیف روحانی وصال، تهران، ۱۳۱۹ هـ.ش، صفحه ۲۰۰ (بخش نخست شامل ابیاتی است بر وزن شاهنامهٔ فردوسی).

اگر خصم بر چرخ جوید پناه — کنم نیزه بر دیدهٔ مهر و ماه
به رسم پدر کینه توزم دلیر — رود بچهٔ شیر بر سان شیر
من این جاو دشمن چنین کینه تاز — تفو بر توای اختر کینه ساز
ملک کاین سخن از برادر شنید — عیان گشتش از ارغوان شنبلید[1]
سرشکش همی گشت جاری به چهر — ستاره بیفشاند بر ماه و مهر
بدو گفت: کای زور بازوی من — به گُند آوری[2] هم تر ازوی من
تو آذین ده[3] دستگاه منی — علمدار و پشت سپاه منی
درفش سپه چون شود سرنگون — همه کار لشکر شود واژگون
و دیگر که ما را در این دشت کس — نماندایچ، ایدون[4] توماندی وبس
چو من رخ به هیجا[5] کنم یک تنه — تومانی پی پاس رخت و بُنه
حریم حرم را نگهبان تویی — پناه گروه پریشان تویی
مبادا که این مشت پرده نشین — بمانند بی کس در این دشت کین
همین نورسانی که دخت منند — فروغ دل و دست پخت منند
فرامش مکن گاه بیداد و بیم — که کرسی بلرزد چو گرید یتیم
جهان پهلوان چون شنید این سخن — همی خواست جانش بر آید زتن
همی خَوْی نشان[6] شد ز آزرم او — شد آن کوه آتش به دریا فرو
بدو گفت: کای خسرو راستان — چرا راندی این بنده را زآستان
مگر کوتهی رفت در بندگی — که خستی مرا دل زشرمندگی
عدوگر نپوید به کین توزیم — تو خود بی سخن زین سخن، سوزیم
من استاده تو خفته در زیر تیغ — گمانی عجب رفت بر من دریغ
در این گفتگو بود با درد و آه — که از خرگه آمد برون دخت شاه
بتفسیده رخسار[7] و ژولیده موی — لبانده شمار و رخ آزرم جوی
شده گوهرش کهربا گونه زرد — دولعلش بدل گشته بالاژورد
لبش خشک و رخسارش از اشک تر — به کف مشکی از کام او خشک تر
چون عباس افغان او گوش کرد — از او مشک بگرفت و بر دوش کرد

پر اندیشه شد جان‌انده کشش / که زد دامنی چرخ بر آتشش
بگفتا من ایدر[8] شتاب آورم / مگر زی تو یک جرعه آب آورم
ملک را دعا گفت و بر شد به اسب / دو چهره فروزان چو آذر گشسپ[9]
بدانست آن خسرو دادگر / که جانِ زتن رفته ناید دگر
پیاده شد و گشت زار و نوان / چو دل از قفای برادر دوان
به بر خواندش و دیده چون رود کرد / ببوسید رخسار و بدرود کرد
دعا خواند و بگرفت بازوی او / بیفزود نیرو به نیروی او
مه و مهر شد در هوا همعنان / یکی بر زمین شد دگر با سمان
یکی شد به ناوردگاه خسان / یکی شد به دلجویی بیکسان

* * *

بیامد به نزدیک لشکر ستاد / عنان بر کشید و زبان برگشاد
نخست از در پند گفت: ای گروه / که دژخیم[10] خوئید و اهرن پژوه[11]
چرا همچو گرگان به راه ستیز / به شیر خدا پنجه کردید تیز
پیمبر که بادش زیزدان درود / چنین گفت و این گفته هر کس شنود
که این پاک پورم بود نور عین / حسین از من است و منم از حسین
چرا تخم کینش به دل کشته‌اید / گمانم که از کیش بر گشته‌اید
بگردید از این کردهٔ ناصواب / مبندید بر میهمان راه آب
زبی آبی و سوز تشنه لبی / بیفسرد ریحان باغ نبی
نیوشید[12] اندرز من بی ستیز / و گرنه من ورزم و شمشیر تیز
سخنهای من از دَر لابه نیست[13] / که شیر ژیان، شیر گرما به نیست[14]
ننالم بجز پیش پروردگار / که گُردان ننالند از کارزار
اگر دشت پر خنجر و دشنه است / به خون نیز شمشیر من تشنه است
اگر شیر با من شود کینه توز / مرا خنجری هست آتش فروز
بسی گفت و ماندند لشکر خموش / مگر دیو را خواند افسون به گوش
درایشان یکی نا خردمند بود / که با او زراهیش پیوند بود

همی خواست برسان ناپاک دیو / که او را زند ره به نیرنگ وریو
زشه گفت بگذر که یا بی امان / بگفتا نیارم گذشتن زجان
بگفتا: مزن خویشتن را به تیغ / بگفتا: من از جان ندارم دریغ
چو تیغ زبان هیچ سودی نداد / زبان بست و تیغ از میان برگشاد
بر آن قوم شد حمله ور یک تنه / گه از میسره گاه از میمنه[۱۵]
به پس راند از آن سپه فوج فوج / چنو باد کانگیزد از بحر موج
همی تیغ بارید همچون تگرگ / به گوش یلان داد پیغام مرگ
زتیغش سپه در کشاکش فتاد / تو گفتی که در بیشه آتش فتاد
همی ریخت خون و همی راندرخش / بسیط زمین شد چو کوه بدخش
هر آنکو بدیدش به هنگام خشم / درست آمدی روی مرگش به چشم
سپه را بدین سان همی کرد پخش / بسوی فرات اندرون راندرخش
از او پاسبانان چو کردند پشت / فروراند در آب و پر کرد مشت
به لب برد کاشامد آن رزمخواه / به یاد آمدش تشنگیهای شاه
زکف ریخت آب، از مژه رانداشک / بچستی از آن آب پر کرد مشک
برون شد زآب آن یل کاردان / چو از قعر دریا نهنگی دمان
چو دشمن بدانست کو برد آب / بگفتا که رفت اخترما به خواب
به لب گر یکی قطره آب آورد / به ناوردگاهش که تاب آورد؟!
بریزید از حیله آبش به خاک / و گرنه گذارید دل بر هلاک
شد انبوه لشکر بر او فوج فوج / تو گفتی که دریا در آمد به موج
شد آن شیر دل گُرد لشکر شکن / زهر سو بر آن قوم غارت فکن
کجا حمله آورد آن نامدار / تو گفتی علی بود با ذوالفقار
بناگه خسی از کمینگاه جست / بزد بازوی پهلوان را بخست
جدا ساخت از پیکرش دست راست / فغان از نهاد فرشته بخاست
به دست چپ اندر همی داد تیغ / که از راستان جان ندارم دریغ
یکی بدکنش دیونا پاک مرد / زدست چپش نیز بی بهره کرد

همی زار نالید و برداشت آه
که دستم جدا شد زدامان شاه

ولی نیست غم خصمم اردست برد
که شادم بدین آب و این دستبرد

شهنشه زآب ارشود کامجوی
از این آبم افزون شود آبروی

ولی بخت زد دست حسرت به دست
که از آب هم دیده بایست بست

خدنگی بپرید همچون عقاب
فرو برد منقار در مشک آب

چو از آب آمد تهی مشک او
همه دشت جیحون شد از اشک او

چو شیری دمان گشت پیچان زخشم
قضا را یکی تیرش آمد به چشم

فرشته زغم دست انده گزید
که بر چشم شه چشم زخمی رسید

بگفتا زجان دیده بایست بست
که نه دیده‌ام مانده برجا نه دست

نه دستی که آرم به دامان شاه
نه چشمی که سازم به چهرش نگاه

به انده برون کرد پای از رکاب
به خاک آمد آن زادهٔ بوتراب

یکی نعره از دل به گردون رساند
ملک را به غمخواری خود بخواند

که ای دست یزدان به بالا وزیر
به بی دستیم بین و دستم بگیر

اگر آسمان دیدهٔ من ببست
تویی پیش چشمم به بالاو پست

و گردستم آمد ز پیکر جدا
کجا دست دارم زدامان تو را

چو این ناله بگذشت بر گوش شاه
جهان سربسر شد به چشمش سیاه

همی سود بر دست، دستِ فسوس
عیان شد زبیجاده‌اش سندروس[16]

بگفت: آه! پشتم زمانه شکست
زمانه به من چاره را در ببست

بر آمد به زین و فرو راندرخش
همی راند هر سو به‌سان درخش

چو نزدیک آن جسم پیچان رسید
چو جان بر سر جسم بیجان رسید

فرو جَست از زین و آمد به خاک
به دامان گرفت آن تن چاک چاک

بگفت: ای برومند سرو روان
که آسیب گردون نمودت نوان[17]

چه رفتت که از گفته ماندی خموش
چه خوردی که یکباره رفتی زهوش؟

که پیراست این نخل شیرین ثمر
که نگذاشت بروی نه شاخ و نه بر؟

که دست تو را از بدن کرد دور
که بی دست و پا زنده بادا به گورا!

همی گفت و بارید اشک روان
مگر ریخت بر چهرهٔ پهلوان
به خویش آمد و گفت شه را درود
همی سر به پای برادر بسود
بگفت: ای خداوند دیرین من
قدم رنجه کردی به بالین من
مرا کی چنین قدر و اندازه بود
که خسرو به بالینم آید فرود
مرا دیده از اشک و خون پاک ساز
که بینم بر آن چهرهٔ پاکباز
ملک چشم او را زخون کرد پاک
به شه دید و گفتا که: روحی فداک[18]
دریغا اگر بود صد جان مرا
به هر لحظه جانی نشاندم تو را
یکی آرزوی است اندر دلم
کز و نگسلم تا زجان نگسلم
که دخت تو را ماندهام تشنهکام
ولی چاره کو؟ چون فلک نیست رام
کنون چون رود جان زپیکر مرا
امید است این از برادر مرا
مبر پیکرم را سوی خیمه گاه
که بر وی ز خجلت نیارم نگاه
همی گفت و بودش به خسرو نگاه
چنین تا که جان داد بر پای شاه
چنین است رسم سپنجی سرای
نماند بجز پاک یزدان بجای
چونا چار این ره بباید سپرد
خنک آن که در پای مردان بمرد

* * *

## در شهادت حضرت عباس علیه‌السلام*

چون بیامد حضرت شاه شهید
بر سر عباس آن میر رشید
آسمانی دید اندر خاک و خون
زخم او بر تن ز اخترها فزون
دید سروی، سرکشی آزادهای
در میان خاک و خون افتادهای
دید یک شیر مهول[19] سهمناک
در تلاطم در میان خون و خاک
آفتابی دید بس رخشان و خوب
کوکند در بحر خون هر دم غروب

---

* همان صفحه ۲۰۷.

آن برادر را که چون جان داشت دوست        دید بی جان مانده از دست عدوست
دستها ببریده خونش بسته چشم        گه زغیرت لب گزان، گاهی زخشم
شه چودید آن گونه، عقلش خیره شد        روز روشن پیش چشمش تیره شد
چون بدید از پشت زینش بر زمین        بر زمین خود را فکند از پشت زین
چون سکندر بر سر دارا نشست        نعره زدکاین لحظه پشت من شکست
چون برادر را بدید آن سان نژند        گشت چون شیری که باز افتد به بند
آن سری را کو به راه شاه داد        از زمین برداشت بر زانو نهاد
زد به رخسارش زاشک اول گلاب        پس بدو شد در سؤال و در جواب
گفت: ای جان برادر؛ السلام        گفت: قد شرّفت یا خیرالکرام
گفت: ای سالار لشکر کیف حال        گفت اگر گویم ترا آرد ملال
گفت: هین! دریاب فرصت تا که هست        گفت: آوخ وقت فرصت شد زدست
گفت: بر خیز ای برادر ساعتی        گفت: معذورم، ندارم حالتی
گفت : بگشا چشم و بنگر کاین منم        گفت: خون بگرفته چشم روشنم
گفت: چندی با برادر گو سخن        گفت: بالله،من ندارم آن دهن
گفت: یکبار دگر پیشم خرام        گفت: شد صبر و توانایی تمام
گفت: من بنشسته تو چون خفته‌ای        گفت: معذورم چرا آشفته‌ای
گفت: اطفال‌اند زار و تشنه لب        گفت: آوخ! پای من ماند از طلب
گفت: من ماندم غریب و خوار و زار        گفت: صد حسرت که من ماندم زکار
گفت: در این غربت و درماندگی        این بود شرط برادر خواندگی
گفت: می‌دانم و لیکن چاره چیست؟        با قضای آسمانی چاره نیست
گفت: چون شد بستگی‌ها با منت        گفت: کو دستی که گیرم دامنت
گفت: باشد آرزویی در دلت؟        گفت: آری گر نباشد مشکلت
گفت: امیدت چیست چبود رای تو؟        گفت: بوسم بار دیگر پای تو
گفت: بالله از تو بس شرمنده‌ام        گفت: من خود کیستم؟ من بنده‌ام
گفت: کی بینم دگر دیدار تو        گفت: باشم در قیامت یار تو

گفت: تا من چون کنم بی روی تو    گفت: صد چون من فدای موی تو
گفت: بی رویت در آذر چون کنم؟    ای برادر! بی برادر چون کنم؟
گفت: کس با کس اگر صد سال زیست    آخر از درد جدایی چاره نیست
جان به پایش داد وخامش شد زگفت    آن یکی برخاست و آن دیگر بخفت

**پی‌نوشتها:**

۱ ـ **شنبلید** : گیاهی است با گلهای زرد روشن . اشاره است به زرد شدن رخسار.

۲ ـ **گُند آوری / کندآوری**: پهلوانی، بی‌پروایی، دلیری.

۳ ـ **آذین ده** : زینت دهنده، زینت بخش.

۴ ـ **ایدون** : اکنون.

۵ ـ **هیجا**: جنگ و ستیز.

۶ ـ **خَوْی نشان** : عرق ریز، عرق ریزان .

۷ ـ **تفسیده رخسار / تفتیده رخسار**: چهرهٔ بسیار گرم شده. صورت برافروخته.

۸ ـ **ایدر**: این جا.

۹ ـ **آذر گشسپ / آذر گشنسب** : یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی، آتشکده.

۱۰ ـ **دُژخیم** : بدنهاد، بدخوی، جلّاد.

۱۱ ـ **اهرن پژوه/ اهریمن پژوه**: خواستار خرد خبیث و پلید، خواهان شیطان.

۱۲ ـ **نیوشید (از مصدر نیوشیدن)**: گوش کردن، شنیدن: گوش کنید، بشنوید.

۱۳ ـ **سخنهای من از در لابه نیست**: سخنان من از جهت خودستایی یا اظهار نیاز و تضرّع نیست.

۱۴ ـ **شیر گرمابه** : تصویر شیر خیالی که بر دیوار حمام می‌کشیدند.

۱۵ ـ **میسره** : طرف چپ **میمنه** : طرف راست .

۱۶ ـ **سَنْدَ روس** : زرد رنگ (کنایه از زرد شدن رخسار است).

۱۷ ـ **نوان** : نالان، نالنده .

۱۸ ـ **روحی فداک** : روح من فدای تو باد.

۱۹ ـ **مَهُوْل** : ترسناک .

## میرزا عبدالجواد جودی خراسانی

**(وفات ۱۳۰۲ هـ.ق)**

**بعد مردن گر شکافی قبر جودی را ببینی**
**سر به زانوی مصیبت تا صف محشر نشسته**

جودی خراسانی

## زبان حال امام حسین علیه السلام خطاب به برادرش*

ای نوجوان برادر با جان برابرم
افتاده‌ای به خون زچه؟ای میر لشکرم

برخیز بهر یاری ام ای آنکه بوده‌ای
در هر بلیّه یارم و هر ورطه یاورم

با آن شجاعتی که تو را بود بینمت
افتاده‌ای به خاک، ولی نیست باورم

قد راست کن که گر علمت آمده نگون
بهرت زآه دل علم دیگر آورم

رو در حرم نمی‌کنی ای مه لقا، چرا؟
بی مهری از که دیده‌ای ای ماه پیکرم

از اشک دیده مشک نمایم پر آب، خیز
آور ز انتظار برون چشم دخترم

یک جا زداغ مرگ تو یک جا زبیم خصم
دیگر کجا به خواب رود چشم خواهرم

دردا که آخر از ستم خصم دون شکست
پشتم زمرگ تو، کمر از داغ اکبرم

با این دو داغ شاد از آنم که نگذرد
افزون ز ساعتی که بُرند از قفا سرم

جسم تو پاره پاره و دور است خیمه گاه
ای پاره پاره تن، تن پاکت کجا برم؟

تیری که جا گرفته چو مژگان به چشم تو
جاری نمود خون دل از دیدهٔ ترم

«جودی» بجاست ارکه بگویی زسیل اشک
طوفان نوح می‌رود از دیدهٔ ترم

---

* دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، به اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری، تهران، ۱۳۷۲ هـ. ش، صفحه ۳۳۳.

## به برادرش ابوالفضل العباس فرماید*

به خون غلطان چرایی ای علمدار سپاه من
نظر بگشا و بنگر یک زمان بر سوز و آه من
زپشت زین چو افتادی شکست از بارغم پشتم
زجا خیزای که در هر غم بُدی پشت و پناه من
به بالین تو گر دیر آمدم اینک مرنج از من
که سویت کوفیان از چار سوبستند راه من
به چشمم روز روشن گشت چون شب تیره از داغت
گشای ای نور چشمان، دیده، بین روز سیاه من
شبم روز از جمالت بود و جانم خرّم از رویت
که از قامت تو بودی سرو واز رخسار ماه من
به هر عضوت که آرم دست زان عضوت جدا باشد
کدامین سنگدل کشتت چنین، ای بی‌پناه من
تو ای صد پاره تن از قتلگه برخیز و مأوا کن
که بخشی زین قدو قامت صفا بر خیمه گاه من
زبهر جرعهٔ آبی سکینه بر در خیمه
ستاده منتظر آن طفل زار بی گناه من
خوشم از آن که یک شب زندگی بعد توام نبود
و گرنه روز، شب می‌شد زآه صبحگاه من
من آن طاقت ندارم کز جمالت دیده بردارم
به زیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من
نیندیشم زهول محشر و روز جزا «جودی»
که باشد مهر اولاد پیمبر عذر خواه من

---

* همان، صفحه ۳۳۵.

**محمدرضا سلطان الکتّاب (صفا)**

**کاتب دیوان جودی**

## سقّای کربلا*

سـقّای تشـنگان و عـلمدار نـامور
بشـنید تـا کـه نـالهٔ اطـفال خـون جگـر
از یک طـرف صدای عـطش از حـرم بـلند
و زیک طـرف شـقاوت آن قـوم کـینه ور
آمـد بـه خـدمت شـه لب تشنگان حسین
گفتا کـه هست شـوق شـهادت مـرا بـه سر
اذن جـهاد ده کـه کـنم جـان فـدای تـو
در دل نـمانده از غـم تـو طـاقتم دگـر
اطـفال تـو ز سـوز عـطش کـرده‌انـد غش
بسـتند راه آب بـه مـا قـوم بـدسیر
از بـهر آن کـه آب بـیارد بـه خـیمه گـاه
اذنش بـداد خسـرو دیـن، شاه بـحر وبـر
بگـرفت مشک و گشت روان جـانب فـرات
زد خویش را چو برق بـر آن قـوم پـر شـرر

---

* دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، صفحه ۶۰۱. (اشعار برخی شعرا همچون «صفا» در دیوان جودی راه یافته و تجدید چاپ شده است).

آن قدر کشت و بست و بیفکند روی خاک
کز خون و جسمشان نبدی ره به رهگذر
چون باب خویش حیدر کرّار بس که کشت
زان قوم شد بلند همی بانگ الحذر
در هر قدم زکشته بسی پشته‌ها بساخت
گردید چاره تنگ بر آن قوم حیله‌گر
اسب عقاب خود بجهانید در فرات
زدکف بر آب تا که بنوشد به چشم تر
آمد به یاد از لب خشک برادرش
بر روی آب اشک بِبارید چون مطر
زد دست غم به سرکه کجا شد برادری
با خود خطاب کرد که: عباس نامور
نوشی تو آب و جان دهد از تشنگی حسین
آخر چرا برادریت نیست در نظر
پر آب کرد مشک و زکف آب را بر یخت
آورد رو به خیمهٔ سلطان تاجور
زد ابن سعد بانگ به لشکر که ای گروه
عباس اگر که آب برد خاکتان به سر
رأی من آن بود که سپاه از چهار سو
تیرش زنید تا که بر آرد چو مرغ پر
از چار جانبش بگرفتند در میان
آن قوم بی مروّت و بی رحم پر شرر
تیر آن چنان به پیکرش از راه کین زدند
گفتی هما ز تیر برآورده است پر

نــاگــه از آن مــیانه یکــی تــیرکین رسید

بر مشک آب و خونِ دلش ریخت از بـصر

تا تیرکین بـه مشک پـر آب آمـدی، بگـفت:

ای کــاش مــی‌نشست مــرا تــیر بـر جگـر

گـــفتا کـــه ای بـــرادر بـــا جـــان بـــرابـــرم

آمــد بــه جـانفشانی تـو عـمر مـن بـه سـر

دریـــاب تـــا مـــرا رمـــقی هست در بـــدن

شه آمد و گـرفت چـو جـانش هـمی بـه بـر

بگرفت دست خود به کـمر، شـاه تشـنه‌کـام

گـفتا زمـرگ خـود بشکسـتی مـرا کـمر

گـــفتی «صـــفا» مـصائب سـقّای کـربلا

«جودی» زجود خود بـه بـهشتت دهـد گـهر

* * *

## جیحون یزدی

(و: ۱۳۱۸ هـ. ق)

### در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس علیه السلام *

در دهـر دلا تـاکی گـه هـالک و گـه نـاجی[1]
از صـولت آن مـأیوس بـر دولت ایـن راجـی[2]
جز قـلزم وحـدت نـیست کـافتاده بـه مـوّاجـی
هـان از نـظر کـثرت ابـلیس شـد اخـراجـی
شو بـندهٔ شـاه دیـن چـند ایـن هـمه مـحتاجی
تاعرش به جـان گـردد بـر فـرش‌رهت مـحتاج

مـصباح شُـبُل حـیدر، مـصداق کـلام اللـه
آن واجب ممکن سیر آن وحـدت کـثرت کـاه
هـم در زمـنش خـرگه هـم بـر فـلکش خـرگاه
ادراک حـــضورش را ارواح بـــه واشـــوقاه
شاهی که چـو قـد افـراخت از بـهر بـروز جـاه
در خـانهٔ یـزدان سـاخت از دوش نـبی معراج

از چون تـو پسـر در فـخر از صبح ازل اجـداد
و زچـون تـو پـدر در نـاز تـا شـام ابـد اولاد

---

* دیوان جیحون یزدی، به کوشش احمد کرمی، سلسلهٔ نشریّات ما، ۱۳۶۳ هـ.ش، تهران صفحه ۴۶.

جز حق نتواند کس اوصاف تو را تعداد
در بزم تومات، اقطاب بر رزم تو محواوتاد
از تیرهٔ تو ازواج اندر شمر افراد
و زصارم تو افراد در مرتبهٔ ازواج

شاها! تو بدین قدرت بر صبر که گفتت پاس
چون نزد برادر رفت بر رخصت کین،عباس
گفت ای زکفت سیراب صد چون خضر و الیاس
از تشنگی اطفال اندر جگرم الماس
وقت است که خواهم آب زین فرقهٔ حق نشناس
من زنده و تو عطشان وین شط زدو سوموّاج

سنگ محنم امروز پیمانهٔ صبر اشکست
آب ارنه به دست آرم بار است به دوشم دست
خود پای شکیبم نیست تا دست به جسمم‌هست
این گفت و سپند آسا از مجمر طاقت‌جست
راه شط و دست خصم با نیزه گشود و بست
و زهیبت او بگریخت افواج پس افواج

زد نعره که ای مردم ما نیز مسلمانیم
گر منکر اسلامید ما بندهٔ یزدانیم
ور دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم
گر رنجه زمهمانید ما از چه گروگانیم
ور زانکه گروگانیم آخر زچه عطشانیم؟
ای میرشما بی تخت و ای شاه شما بی‌تاج

آن گه به فرات افکند چون تو سن قهّاری
می‌خواست که نوشد آب تا بیش کند یاری
گفتا به خود ای عباس! کو رسم وفاداری؟
تو آب خوری و اطفال در العطش وزاری
پس مشک گران بردن دید اصل سبکباری
انگیخت سوی شه اسب از خصم گرفته باج

ناگاه کج آیینش زد تیغ به دست راست
بگرفت سوی چپ مشک و آیین جدال آراست
جانش زخدا افزود جسمش زخودی گر کاست
دست چپش از تن نیز افتاد ولی می‌خواست
بر خیمه رساند آب تا سر به تنش برجاست
بگرفت به دندان مشک وزخون بدنش موّاج

بر دوخت خدنگش تن، او باز فرس می‌راند
آشفت عمودش مغز او نیز رجز می‌خواند
با نوک رکاب از زین گردان به هوا پرّاند
ناگاه کمانداری آبش به زمین افشاند
پس خواند برادر را و زیأس همانجاماند
نی نی که به وی آنجا بود از جهتی معراج

شه شیفته دل برخاست بر مرکب کین بنشست
صد صف زسپه بگسست تا جانب او پیوست

دیدش که سهی بالا[3] افتاده به جایی پست
نه سینه نه رو نه پشت نه پای نه سر نه دست
گفتا که کنون ای چرخ پشتم زالم بشکست
هان بر که گذارم دل یا باکه کنم کنکاج؟[4]

ای شاه نجف بر ما دور از تو شکست افتاد
بس زهر به‌شهدآمیخت،بس‌نیست به هست‌افتاد
بَدْرُ الشهدا عباس تا آن که زدست افتاد
تاج الشعرا جیحون ازاوج به پست افتاد
این مهر توام در دل از عهد الست افتاد
باید چو سواد از مشک ماند چو بیاض از عاج

* * *

**پی نوشتها:**

۱ ـ **ناجی** : رستگار، نجات یابنده.

۲ ـ **راجی** : امیدوار.

۳ ـ **سَهی بالا** : بلند و راست قامت .

۴ ـ **کِنْکاج / کنکاش**: (غیاث اللغات): کِنگاش: مشورت و صلاح پرسی.

## عمان سامانی

(وفات ۱۳۲۲ هـ. ق)

### در مراتب عالیهٔ زبدهٔ ناس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام*

بـــاز لیـــلی زد بـــه گـیسو شـانه را — سـلسله جـنبان شـد ایـن دیـوانـه را
ســـنگ بـــردارید ای فـــرزانگـــان — ای هـــجوم آرنـــده بـــر دیـوانگـــان
از چـــه بـــر دیـوانـه‌تان آهـنگ نیست — او مـــهیّا شـد شـما را سـنگ نـیست
عــقل را بــا عشـق تـاب جـنگ کـو — انـدر ایـن جـا سـنگ بـاید، سـنگ کـو؟
بـــاز دل افـــراشت از مســتی عـلم — شـــد ســـپهدار الم جـــفّ القـــلم[1]
گشــته بـا شـور حسـینی نـغمه‌گـر — کســـوت عـــبّاسیان کـرده بـه بـر
جـانب اصـحاب تـا زان بـا خـروش — مشکـی از آب حـقیقت پُـر بـه دوش
کـــرده از شـــطّ یـقین آن مشک پـر — مست و عـطشان هـمچو آب آورشتر
تشـــنهٔ آبش حـــریفان ســـربه‌سر — خـــود زمـــجموع حـریفان تشـنه‌تر
چـــرخ از اســـتسقاء آبش در طـپش — بُـــرده او بـــر چـرخ بـانگ العـطش
ای زشـــط ســـوی مـحیط آورده آب — آب خـــود را ریــختی واپس شـتاب
آب آری ســـوی بـــحر مـوج خـیز — بـــیش از ایـــن آبت مـریز، آبت بـریز

* * *

بـــاز از مـــیخانه، دل بـــوئی شـنید — گـــوشش از مسـتان هـیاهویی شـنید
دوســـتان را رفت ذکـــر از دوسـتان — پـــیل را یـــاد آمـــد از هـــندوستان
ای صـــبا! ای عـندلیب کـوی عشـق — ای تـو طـوطیِ حـقیقت گـوی عشـق

---

* گنجینة الاسرار، اثر طبع عمّان سامانی، انتشارات میثم تمّار اصفهان، ۱۳۶۲ هـ.ش، صفحه ۷۲.

در گشـــودندت گـــر اخـوان از وفـا | راه اگـــر جُســـتی در آن دارالصـــفا
شـــو در آن دارالصّــفا رطب اللسـان [2] | هــمطریقان را ســلام از مـن رسـان
دســـتی ایـــن دستِ زکـار افـتاده را | هــمّتی ایــن یــار بــار افـتاده را
تـــا کـــه بـــر مـنزل رسـاند بـار را | پـــرکند «گـــنجینة الاســـرار» را
شـــوری انـــدر زمــرهٔ نــاس آورم | در مـــیان ذکـــری زعــباس آورم
نـــیست صـاحب هـمّتی در نشـأتین | هــمقدم عــباس را بـعد از حسـین
در هـــــواداری آن شــــاه الست | جـمله را یک دست بـود او را دو دست

* * *

... لاجـــرم آن قـــدوهٔ [3] اهـــل نـیاز | آن بـــه مـــیدان مـحبّت یکّـه تـاز
آن قـــوی پشت خـــدا بـــینان از او | و آن مشـــوّش حـــال بـد بـینان ازو
مـــوسی تـــوحید را هـــارون عـهد | از مـــریدان جـمله کـاملتر بـه جـهد
طـــالبان راه حـــق را بُـــد دلیـــل | رهـــنمای جـــمله بـــر شـاه جـلیل
بُـــد بـــه عشّـــاق حسـینی پـیشرو | پـاک خـاطر آی و پـاک انـدیش‌رو [4]
مـــی‌گرفتی از شـــط تـــوحید آب | تشـــنگان را مـــی‌رساندی بـاشتاب
عـــاشقان را بـــود آب کـــارازو | رهـــــروان را رونـــق بـــازار از او
روز عـــاشورا بـه چشـم پـر زخـون | مشک بر دوش آمد از شط چون برون
شـــد بسـوی تشـنه کـامان رهسـپر | تـــیرباران بـــلا را شـــد ســپر
هســـتی‌اش را دست از مستی فشـاند | جـز حسـین انـدر میان چیزی نـماند
بس فـــرو بـــارید بـروی تـیر تـیز | مشک شـد بـر حـالت او اشک ریـز
اشک چندان ریخت بروی چشم مشک | تـاکـه چشم مشک شد خـالی ز اشک
تـــا قـــیامت تشــنه‌کـامان ثـواب | مـــی‌خورند از رشـحهٔ آن مشک، آب
بـــر زمـین آب تـعلّق پـاک ریـخت | و زتـعیّن بـر سَـرِ آن، خـاک ریـخت

* * *

## پی‌نوشتها:

۱ ـ **جفّ القلم** : خشک شد قلم. مأخوذ است از حدیث: جَفَّ الـقَلَمُ بِـماٰ اَنْتَ لاق یـا جـفّ القـلم بماهوکائنٌ اِلی یَوْم الدّین: خشک شد قلم تقدیر به آنچه بودنی است تا روز قیامت.

۲ ـ **رَطْبُ اللسان**: شیرین زبان، تر زبان.

۳ ـ **قدوه** : پیشوا و مقتدا.

۴ ـ **پاک خاطر آی پاک اندیش‌رو**: آینده با خاطری پاک و رونده با اندیشه‌ای پاک: پاکباز، با اخلاص و صمیمیّت و خلوص نیّت بود.

## اختر طوسی

(وفات ۱۳۳۵ هـ.ق)

### در رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام بسوی شط فرات*

ای دل بـزن بـه دامـن آن شـهریار دست
کو را به خویش خوانده خداونـدگار دست
یـعنی عـلی کـه خـاک دَرِبـارگاهِ او
از رنگ و بـوی بـرده ز مشک تـتاردست
سـلطان اولیـا کـه گـدایـان درگـهش
دارنـد گـاه جود و سخا چون بـحاردست
شـاهنشهی کـه از پـی تـعظیم اومـدام
جـبریل را بـه سینه بـود بـنده واردست
از بـادهٔ ولایت او هـر کـه گشته مست
از فـرط هـوش بـرده زهـر هـوشیاردست
ای شـاه تـا جـدار کـه داده است از کـرم
بـر مـا سـوای خویش تـو را کـردگاردست
از جـور روزگـار شـد ایمن هـر آن کـه زد
بـردامـن ولای تـو بـی اخـتیار دست
از روی شـیر شـرزه پـرد رنگ روز جـنگ
چـون بـرزنی بـه قـائمهٔ ذوالفـقار دست

---

* گلزار حسینی، اشعار و قصاید اختر طوسی، کتابفروشی اسلامیه، تهران، بی‌تا، ص ۵۲۱.

دشــمن اگـر چـه رسـتم دسـتان بـود بـه زور

بــر تــو نـیابد ای شــه دلدل ســواردست

در دشت کـــــارزار زدام تـــو خـــصم را

نــدهد بـه هـیچ روی طـریق فـرار دست

چـون بـنگرد بـه دست تـو شـمشیر آبـدار

شـوید زجـان خـویشتن از اضـطرار دست

زنــهار بــخشی‌اش زسـر رأفت ارعـدو

بــر ســر نـــهد بَـرِتو پـی‌زینهار دست

از وصف ذاتت «اختر طوسی» چو عاجز است

نـــاچار مــی‌بَرد بســوی اخـتصار دست

آن دم کجا بُدی تو به کرب و بلا که یافت

بـــرزادهٔ تـو شـمر شـقاوت شـعار دست

عـــباس شـــیر بـیشهٔ مـردی کـه داشـتی

بـــر پـــردلان پـیلتن روزگـــار دست

چـون دیـد مـانده بیکس و یـاور بـرادرش

آهـی کشـید و زد بـه هـم آن بـا وقـار دست

برداشت مشک و گشت بـه آن تـوسنی سـوار

کـــز پــویه بـرده بـود زبـاد بـهار دست

مــردانـه ز آسـتین حـمیّت بـرون کشـید

در دشت نـــــینوا زپـــی کــارزار دست

از بــهر دفـع دشـمن خـونخوار خـویش بـرد

بــر نـیزه‌ای کـه بـود چـو پـیچیده ماردست

هر سو که مـی‌شتافت در آن عـرصه، مـی‌نمود

از خـــون دشـــمنان سـتمگر، نگـاردست

از دل ز روی خشم و غضب نعره می‌کشید
چون شیر، سرخ کرده زخون شکار، دست

سوی فرات آمد؛ پر آب کرد مشک
چون یافت بر مراد خود آن نامدار دست

از آب خوشگوار، لبِ خشک تر نکرد
با آن که بود از عطشش بی‌قرار دست

چون از پی مراجعت آن شاه تشنه‌کام
زد بر لگام مرکب گیتی سپار، دست

بر قبضه‌های تیغ، پی کشتنش زدند
گم گشتگان راه حق از هر کنار دست

می‌شد بلند از پی قتلش ز کوفیان
با تیغ آبدار زهر سو هزار دست

بر یاری برادرش آن قدر پا فشرد
در دشت کارزار که رفتش زکار دست

بگرفت مشک آب به دندان خویشتن
او را جدا چوشد زیمین و یسار دست

تا دست او بریده شد از تن،به حربگاه
از دشمنان برید زتن بیشمار دست

گفتی دمیده دست به جای گیاه خاک
از بس فتاده بود به هر رهگذار دست

از ضرب تیر گشت چو مشکش تهی زآب
شُست از حیات خویشتن آن شهریار دست

از پشت زین به روی زمین چون گرفت جای
آن شه که داشت بر فلک از اقتدار دست

گـــفتا هـــزار شکـــر کـــه در دشت کـــارزار
کـــردم بـــه راه عشـــقِ بـــرادر نـــثار دست
در خـــمیه گـــاه از غـــم او عـــترت رســـول
بـــر ســـر زدنـــد بـــا دلی از غـــم نگـــار دست
زیـــنب چـــو دیـــد دست بـــرادر بـــریده گـــفت:
بـــادت بـــریده ای فـــلک کـــجمدار دست
کـــلثوم را عِـــذار بـــه رنگ بـــنفشه شـــد
از بس کـــه زد بـــه مـــاتم او بـــر عـــذار دست
«اخـــتر» بـــنال از غـــم آن شـــاه و بـــرمدار
از دامـــن مـــحبّت هشت و چـــهار دست

## زبان حال سیدالشهداء علیه السلام در بالین حضرت ابوالفضل علیه السلام *

جدا چو حضرت عباس را شد از تن، دست
بـــرید از هـــمه عـــالم دل و بـــه حـــق پـیوست
مـــیان سـینه، دل غـــمگسار او شـــد شـــاد
بـــه شکـــر آن کـــه زقـــید بـــلای دنـیارست
چو تیر خورد به چشمش تـرش نکـرد ابـرو
زبس که بـود زصـهبای عشـق یـزدان مست
کشـید آهـــی و گـــفت: ای بـــرادر ادرکـنی
بـــیا کـــه کـــار مـــن بـــیقرار رفت ازَ دست
چـــو اســـتغاثهٔ او را شـــنید شـــاه شـــهید
زتـاب آتش غـم چـون سپند از جـا جست

---

* همان، صفحه ۵۲۲.

رسید چون که به بالین آن خجسته مآل
نماند طاقت استادنش به پای، نشست
سرش نهاد به زانو زمهر و گفت: اکنون
مرا زمرگ تو ای نوردیده پشت شکست
شدی شهید به راه خدای خویش،بلی
نرفته بود زیادت بلیٰ زروز الست
یکی به حال تو زین قوم شوم رحم نکرد
مگر نبود در این قوم یک خدای پرست
جدا چو دست شد از پیکر تو، خیرنسا
به خلد سینهٔ خود را به ناخن غم خست
تن تو می‌تپد اندرمیان لجّهٔ خون
چو ماهیی که گرفتار گردد اندرشست
زیبا فکند تو را این سپهر کج رفتار
که بود قدر بلندش به پیش قدر توپست
گشود بر رخ خود باب هفت دوزخ را
کسی که تنگ، کمر را برای قتل توبست
برای حضرت عباس «اختر طوسی»
خموش نیست زفریاد در جهان تا هست

## در مدیحه و مرثیه آن سقّای تشنه‌کامان *

هر عاشقی که در ره معشوق جان دهد
جان را نوید زندگی جاودان دهد

* همان، صفحه ۵۲۳.

زان پیشتر که جان دهد انـدر رهش زدست
مـال و عـیال و سیم وزر و خـانمان دهـد
از جان و دل چو «اختر طوسی» عـلی الدوام
داد سـخن بـه مـدح خـدیو مـهان دهـد
عــبّاس، ِشـبْل شـیر خـداونـد کـاَفتاب
هـر صـبح بـوسه‌اش بـه در آستان دهـد
دریـای جـود و بـذل، ابـوالفـضل کش رواق
خجلت زفرّ خـویش بـه قـصر جـنان دهـد
هــر آهـویی کـه در حـرم اوکـند مـقام
درگـاهِ حـمله، بـیم بـه شـیر ژیـان دهـد
باب الحـوایج است و هـر آن کـو زبـاب او
هـر حـاجتی کـه کـرد تـمنّا هـمان دهـد
انــدرره بــرادر خـود غـیر وی کسـی
نشــنیده‌ام کـه تـن به بـلا در جـهان دهـد
زاطــفال او چـــو بشــنود آواز العـطش
دل را بـــه دست نـاله و آه و فـغان دهــد
بـر بـوی آن کـه آ ب رسـاند بـه کـودکان
سنگین رکـاب سازد و حـرکت عـنان دهـد
گـــرصد هـــزار تـــیر بـیاید بسـوی او
از شست خـصم، در تـن زیبا مکـان دهـد
تیرش خَلَد به دیده و نـنگ آیـدش کـه خـم
پیش عـدو بـه ابـروی هـمچون کـمان دهـد
دسـتش جـدا شـود ز تــن نـازنین و بـاز
نبود رضا کـه خـصم بـه جـانش امـان دهـد

بـا کـام خشک و دیـدهٔتر، جـان زتشـنگی
چون مـرغ نـیم بسـمل در خـون تـپان دهـد
سـقّا کسـی نـدیده بـجزوی کـه در جـهان
جـان، تشـنه کـام در لب آب روان دهـد.

## انوار عشق *

ای کـه هستی طـالب دیـدار بـا انـوار عشـق
دیـدهٔ دل بـازکن تـا بـنگری دیـدار عشـق
با وجود آن که هر مشکل شـود آسـان زعـقل
عقل هـم حیران بـود پیوسته انـدرکار عشـق
از مـی‌غم خـواهـی ارسـازی تـهی مـینای دل
مست شوای هوشیار از سـاغر سـرشار عشـق
سـاغری از بـادهٔ خـمخانهٔ وحـدت بـنوش
تـا نـماند بـرتو پـنهان سـرّی از اسـرار عشـق
لب گشا چون «اختر طوسی» به مدح آنکه بود
از وجـود فـایض الجـودش پـدید آثـار عشـق
حـضرت عـباس شِبْل شیر حـق شـاه نـجف
آنکـه بـودی نـوگلی از گـلبن گـلزار عشـق
آنکـه چـون در روز عـاشورا پـی رزم خسـان
رانـد در مـیدان سـمند چـابک رهـوار عشـق
نعره می‌زد از جگر چون شیر، هـنگام شکـار
آن هــزبر پـیل انـداز نـهنگ او بـارعشق

---

* همان، صفحه ۵۲۹.

نـاگـهان لشکـر هـجوم آور شـدنداز چـارسو
جـانب آن شـهسوار جـنگی مـضمار عشـق
از جـفای نـوفل و ظـلم حکـیم بـن طـفیل
شد جدا از تن دو دست آن سـپهسالار عشـق
بر زمین افتاد چون از پشت زین در خون طپید
پـیکر آن جـنگجوی وادی خـونخوار عشـق
داد آن سـقّای شـاه کـربلا چـون تشـنه جـان
کرد سیرابش حـق از سـرچشـمهٔ انـهار عشـق
در ره عشـق بـرادر کـرد چـون جـان را نـثار
نـام او مسـطور آمـد بـر سـر طـومار عشـق

* * *

## فرصت (فرصة الدولهٔ) شیرازی

(۱۲۷۱ هـ.ق ـ ۱۳۳۹ هـ.ق)

### در رثاء سیدالشهداء علیه‌السلام و شهداء گلگون کفن کربلا*

دارم از کینهٔ سپهر برین / زخمها بر دل و همه خونین
بارم از دیده اشکهای روان / کشم از سینه ناله‌های حزین
همه جانها به حسرت و غم جفت / همه دلها به درد و غصّه قرین
تا به دامان زده گریبان چاک / خلق درماتم امام مبین
از زمین است نوحه تا به سپهر / از سپهر است ناله تابه زمین
بر همه اهل ارض در همه روز / این ندا داده جبرئیل امین

کل یوم کیوم عاشوراء
کربلا کل عرصة الغبراء[1]

چون حسین علی، امام اُمَم / در زمین بلانهاد قدم
دست افشاند بر جهان یکسر / دل به حق بست ورست از عالم
پا نهاد از ولا به دشت بلا / سر نهاد از رضا به تیغ ستم
آتش ظلم آن گروه شریر / زد به جان جهان شرارهٔ غم
نوحه‌گر در عزای او شب و روز / مَلَک و دیوودد، بنی‌آدم
زین شهادت به هر زمان غوغاست / زین مصیبت به هر زمین ماتم

---

* دیوان فرصت (فرصة الدوله) شیرازی، مقدمه و تصحیح علی زرّین قلم، کتابفروشی سیروس، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش، صفحه ۴۴۶.

كُـــلّ يَـــوم كَـيَوْم عــاشوراء
كـــربلا كـــل عـرصة الغــبراء

مــــی‌کنم یـــاد از بـــرادر او — آنکـه بـودی بـه جـان بـرابـر او
رایت افــراز، حـضرت عبّاس — کـه هـمی بـود یـار و یـاور او
از پـی آب رفت بـا لب خشک — تـیری آمـد بـه دیـدهٔ تـر او
تـیغ کـین آخـتند و افکـندند — مشـــرکین دسـتها ز پـیکر او
نـاگـه از تـیشهٔ سـتم، افتاد — بـرزمین، سـرو نـاز پـرور او
در غمش سال و ماه در همه جا — گـفت کـلثوم زار، خـواهـر او

کـــل یَـــوْم کَـیَوْم عــاشوراء
کـــربلا کـــل عـرصة الغــبراء

* * *

**پی نوشتها:**

۱ـ **کُل یَوْم کَیَوْمِ عاشوراء ـ کربلا کُلّ عَرْصة الغَبْراء:** هر روز همچون روز عاشوراست و هـر زمـینی همچون کربلاست (زیرا حق در برابر باطل آمادهٔ کارزار است و یاد سالار شهیدان در تمام عرصه‌های مبارزه علیه باطل؛ مسلمانان، بویژه شیعیان را به استقامت و دلاوری می‌خواند).

## حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)

(ت: ۱۲۹۶ هـ و: ۱۳۶۱ هـ)

### در مدح و رثاء حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام *

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست
دین و دل ساقی شیرین سخنم برده زدست
ساغر ابروی پیوستهٔ او محوم کرد
هر که را نیستی افزود به هستی پیوست
سرو بالای بلندش چه خرامان می‌رفت
نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست
قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند
چمن «فاستقم»[۱] از سرو قدش رونق بست
لالهٔ روی وی از گلشن توحید دمید
سنبل روی وی از روضهٔ تجرید برست[۲]
شاه اخوان صفا، ماه بنی هاشم اوست
شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست
ساقی بادهٔ توحید و معارف عبّاس
شاهد بزم ازل شمع شبستان الست[۳]

---

* دیوان مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (معروف به کمپانی)، دارالکتب الاسلامیّه، تهران، ۱۳۳۸ هـ.ش، صفحه ۱۱۷.

در ره شـــاه شـــهیدان زســرو دست گـذشت
نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه که هست

رفت در آب روان ســـاقی و لب‌تـــر نـــنمود
جـــان بـه قـربان وفـاداری آن بـاده پـرست

صـــدف گـوهر مکـنون هـدف پـیکان شـد
آه از آن ســـینه و فـــریاد از آن نـاوک و شست

ســـرش از پـــای بـیفتاد و دودسـتش زبـدن
کـــمر پشت و پـــناه هـــمه عــالم بشکست

شـــد نگـون بـیرق و شـیرازهٔ لشکـر بـدرید
شـــاه دیـــن را پس از او رشـتهٔ امـید گسست

نـه تـنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق
کـه دل عـقل نـخست[۴] از غـم او نـیز بـخست[۵]

حـیف از آن لعـل درخشـان کـه زگـفتار بـماند
آه از آن ســرو خـرامـان کـه ز رفـتار نشست

یـوسف مـصر و فـا غـبرقه بـه خـون؛ وا اسـفا
دل ززنـــدان غـــم او ابـــد الدهـــر نـرست

## در رثاء ابی‌الفضل العباس ﷺ *

بـرادر چـه آخـر تـو را بـر سرآمـد
کـه سـرو بـلند تـو از پـا در آمـد

چـه شـد نـخل طوبی مثال قـدت را
که یک باره بی شاخ و برگ و بـر آمـد

چـه از تـیشهٔ ایـن ستم پیشه مـردم
بـه شـاخ گـل و نـونهال تـر آمـد

دریـــغا کـــه آیـــینهٔ حـق نـما را
بسـی زنگ خـون بـر رخ انـور آمد

چو خورشید خاور به خون شد شناور
مـهی کـز فـروغ رخش خـاور آمـد

---

* همان، صفحه ۱۱۸.

ندانم که ماه بنی‌هاشمی را
چه بر سر از این قوم بداختر آمد
زسردار رحمت سری دید زحمت
که تاج سر هر بلند افسر آمد
دریغا که عنقاء قاف قدم[6] را
خدنگ مخالف به بال و پر آمد
دو دستی جدا شد زیکتا پرستی
که صورتگر نقش هر گوهر آمد
کفی از محیط سخاوت جدا شد
که قلزم در او از کفی کمتر آمد
دریغا که دریا دلی ز آب دریا
برون با درونی پر از اخگر آمد
عجب درّ یک دانهٔ خشک لَعلی
ز دریا برون با دو چشم تر آمد
زسوز عطش بود دریای آتش
دهانی که سر چشمهٔ کوثر آمد
دریغا که آن رایت نصرت آیت
نگون سرز بیداد یک صرصر[7] آمد

## زبان حال ام البنین در خطاب به فرزندانش

چشمهٔ خور در فلک چارمین[8]
سوخت زداغ دل ام‌البنین
آهِ دل پرده نشین حیا
برده دل از عیسی گردون‌نشین
دامنش از لخت جگر لاله زار
خون دل و دیده روان زآستین
مرغ دلش زار چو مرغ هزار[9]
داده زکف چار جوان گزین
اربعة مثل نسور الربی[10]
سدره نشین از غمشان آتشین
کعبهٔ توحید از آن چار تن
یافت زهر ناحیه رکنی رکین
قائمهٔ عرش از ایشان به پای
قاعدهٔ عدل از آنها متین
نغمهٔ داوودی بانوی دهر
کرده بسی آب، دل آهنین
زُهره زساز غم او نوحه‌گر
مویه کنان موی کنان حورعین
یاد ابوالفضل که سرحلقه بود
بود در آن حلقهٔ ماتم نگین
اشک فشان سوخته جان همچو شمع
با غم آن شاهد زیبا قرین
ناله و فریاد جهانسوز او
لرزه در افکنده به عرش برین
کای قدو بالای دلارای تو
در چمن ناز بسی نازنین
غرّهٔ غَرّای تو الله نور[11]
نقش نخستین کتاب مبین

طـــرّهٔ زیـــبای تـــو سـر وقـدم / غیب مصون در خم او چین چین
هـــمّت والای تـــو بـیرون زوهــم / خلوت ادنـای[12] تـو در صـدر زیـن
رفـتی و از گـلشن یـاسین[13] بـرفت / نـــوگلی از شـــاخ گـل یـاسمین
رفـــتی و رفت از افـــق مـعدلت / یک فـلکی مـهر رخ و مـه جـبین
کعبه فـرو ریـخت چـو آسیب دیـد / رکـن یـمانی زشـمال و یـمین[14]
زمـزم اگـر خـون بـفشاند رواست / از غـــم آن قـــبلهٔ اهـــل یـــقین
ریـخت چـو بـال و پـر آن شـاهباز / سـوخت زغـم شـهپر روح الامـین
آه از آن ســـــینهٔ سـینا مــثال / داد زبـــــیدادی پـــیکان کـــین
طـــور تـجلاّی الهـی[15] شکـافت / سـرّ انـا اللـه بـه خـون شـد دفـین
تـــــیر کـــــمانخانهٔ بـــیداد زد / دیـــدهٔ حـــق بـین تـرا از کـمین
عقل رزیـن[16] تـاب تـحمّل نـداشت / آنـچه تـو دیـدی زعـمود وزیـن[17]
عـاقبت از مشـرق زیـن شـد نگـون / مـــهر جـــهانتاب بـــه روی زمـین
خـرمن عـمرم هـمه بـر بـاد شـد / مـیوهٔ دل طـعمهٔ هـر خـوشه چـین
صـبح مـن و شـام غـریبان سـیاه / روز مـن امـروز چـو روز پسـین[18]
چـــار جـوان بـود مـرا دلفـروز / والیـوم اصـبحت و لا مِنْ بَنین[19]
لا خَـیْرَ فِـی الحَیاةِ مِنْ بَعْدِهِم[20] / فکُـــلُّهُم امســی صـریعاً طـعین[21]
خون بشوای دل که جگـر گـوشگان / قـدواصلوالموت بـقطع الوتـین[22]
نـــام جـــوان، مـادر گـیتی مـبر / تـــذکّرینی بِـــلُیُوثِ العَـــرِین[23]
چـون کـه دگـر نـیست جـوانـی مـرا / لا تَـــدْعُوِّنِی وَیْکِ اُمَّ البَـــنین[24]
«مـــفتقر» از نـــالهٔ بـــانوی دهـر / عـــالمیان تـا بـه قـیامت غـمین

## مستزاد در مرثیهٔ حضرت عبّاس علیه‌السلام

تـا کـه شـد سـرو سـهی سـای ابـوالفضل قـلم / کـــمر شـــه شـده خـم
تـــا صـنوبر بـر او ســوخت ز سـرتا بـه قـدم / ســوخت گـلزار قـدم[25]

تاکه آن سرو دل افروز زسر تا پا سوخت		شاهد یکتا سوخت
نخلهٔ طور شرر بار شد از آتش غم		شعله‌ور زین ماتم
تاکه آن سرو خرامان لب جوی افتاده		جوی خون سرداده
دامن دشت ز خون آمده چون باغ ارم		لاله زاری خرّم
شاخ طوبای قدش بس که به خون غلتان شد		شاخهٔ مرجان شد
زده بر صفحهٔ رویش خط یاقوت رقم		رقمی بس محکم
داد ازین آتش بیداد که اندر پی آب		عالمی گشت خراب
ریخت بر خاک بلا خون خداوند همم[26]		عنصر جود و کرم
ساقی تشنه لبان در طلب آب روان		داد دست و سرو جان
خشک لب رفت و برون آمد از آن بحر خصم[27]		با دو چشمی پرنم
داد ازین ظلم و فساد
رایت معدلت از صرصر بیداد افتاد		شرر اندر عالم
آه ماتمزدگان زد به سر چرخ علم		بانوان، آواره
شاه، بیچاره و شیرازهٔ لشکر پاره		حامل بیرق هم
تا نگونسار شد آن بیرق گردون پرچم		هدف ناوک کین
تا شد آن سینه که بودی صدف گوهر دین		رخنه زد نا محرم[28]
و هم پنداشت که در مخزن اسرار و حکم		شده چون گلدسته
بس که پیکان بلا بر بدنش بنشسته		همه با هم توأم
خار از غنچه مگر رسته و پیوسته به هم		با چنان شوکت و فرّ
تا که سلطان هماشد سپر تیر سه پر		کرکس ظلم و ستم
حمله از چار طرف کرد به مرغان حرم		که بُدی دست خدا
دست تقدیر دو دستی زتنش کرد جدا		طائر عیسی دم[29]
ریخت زین حادثه بال و پر عنقاءِ قدم		شد بیکباره دراز
تا بیفتاد دو دست از تن آن میر حجاز		به نوامیس حرم
دست کوتاه مخالف به پناگاه امم

سر سردار حقیقت زعمود آنچه بدید — نتوان گفت و شنید
خاک بر فرق فریدون و سروافسر جم — پس ازین رنج والم
شاه اخوان صفا رفت زاقلیم وجود — باتن خون آلود
شمع ایوان وفاشد به شبستان عدم — با دلی داغ از غم

* * *

## پی‌نوشتها:

۱ـ **فَاْسْتَقِم**: اشاره است به آیهٔ مبارکهٔ: فَاْسْتَقِمْ کَما اُمِرتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ وَ لا تَطغَوْا اِنَّهُ بِما تَعملونَ بَصیرٌ: «همراه با آنان که با تو روی به خدا کرده‌اند، همچنان که مأمور شده‌ای ثابت قدم باش و طغیان مکنید که او به هر کاری که می‌کنید، بیناست. (هود/ ۱۱۲) این آیهٔ نشانهٔ استقامت رسول اکرمﷺ در راه خداست.

۲ـ **روضهٔ تجرید**: ظاهراً منظور ساحت قرب الهی ؛ بهشت است.

۳ـ ر.ک : پی نوشتهای اشعار وصال شیرازی/ ۳.

۴ـ **عقل نخست/ عقل اول**: فرشتهٔ اول که از فرشتهٔ دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آن را گویند. در برهان نوشته که عقل اول نور محمدیﷺ است و هم کنایه از جبرئل‌علیه‌السلام است.

۵ـ **بخَسْت** : از مصدر خستن: مجروح و آزرده کردن است.

۶ـ **عنقاء قاف قِدَم**: ظاهراً منظور جبرئیل ملک مقرّب الهی است.

۷ـ **صَرصَر** : باد تند، باد سخت.

۸ـ به اعتقاد قدما خورشید در آسمان چهارم است.

۹ـ **مرغ هزار**: هزار دستان، بلبل که عاشق و دلباختهٔ گل است.

۱۰ـ **اَرْبَعةٌ مِثل نُسُورِ الرُّبی**: چهار پسر همچون شاهبازهای قلهٔ کوهستان (اشاره است به اشعار ام‌البنین).

۱۱ـ **غُرّهٔ غَرای توالله نور**: پیشانی روشن تو گویی نشانی از: «الله نورُ السمواتِ و الاَرْض» «خداوند

نور آسمانها و زمین است...» (سورهٔ نور/ ۳۵) دارد.

۱۲ ـ منظور مقام قرب الهی است.

۱۳ ـ **یاسین/ یٰس** : اشاره به نام مقدّس حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله دارد.

۱۴ ـ **شِمال و یمین**: دست چپ و راست. اشاره دارد به کعبهٔ معظّمه و رکن یمانی آن.

۱۵ ـ **طور تجلاّی الهی ـ سّر اَنااَلله** : اشاره است به تجلّی نور حضرت حق تعالی بر کوه طور و نیز راز. آن رنگ خون و غم گرفت.

۱۶ ـ **عقل رزین** : خرد استوار از تحمّل مصیبتی که بر حضرت ابوالفضل‌علیه‌السلام وارد شد عاجز گردید.

۱۷ ـ **عمود وزین** : عمود و گرزی که بر سر مقدّس حضرت عباس‌علیه‌السلام وارد شد.

۱۸ ـ **روز پسین** : کنایه از روز قیامت است.

۱۹ ـ مصراعی است از مرثیهٔ امّ البنین در رثای فرزندان خود: وَالْیَومَ اَصْبَحْتُ وَ لاٰ مِنْ بَنینَ

۲۰ و ۲۱ ـ خیر و خوبی بعد از آن فرزندان در زندگی وجود ندارد. مصراع دوم از مرثیهٔ امالبنین است: فَکُلُّهُم اَمسیٰ صَریعاً طَعِینِ رک: مقدمهٔ همین کتاب.

۲۲ ـ مصراع از مرثیهٔ امّالبنین است: قَدْ واصَلوْا اَلمَوْتَ بِقطعِ الوَتینِ.

۲۳ ـ مصراع از مرثیهٔ امالبنین است: تُذَکّرِینی بِلیُوُثِ العَرینِ.

۲۴ ـ مصراع از مرثیهٔ ام البنین است: (مرا دیگر مادر پسران نخوانید).

۲۵ ـ ظاهراً بهشت مورد نظر شاعر بوده است.

۲۶ ـ **هِمَم** : همت‌ها. خداوند هِمَم: صاحب همتهای بلند.

۲۷ ـ **خِضَم** : دریای زخّار، بسیار عطا.

۲۸ ـ یعنی نامحرم و نا اهل تصوّر کرد که به مخزن اسرار و حکمتها دست برد زده است.

۲۹ ـ ظاهراً جبرئیل ملک مقرّب الهی است.

**علی اکبر پیروی**

(و: ۱۲۸۸ هـ.ش)

## ثنای ابوالفضل *

از پـی شکـرانـهٔ خـدای ابـوالفـضل　　مـی‌کند از دل، زبـان ثـنای ابـوالفـضل
هـیچ نـمی‌ارزد آن دلی کـه نـباشد　　بـهره ور از مـهر و از ولای ابـوالفـضل
زنگ زدایـد زدل نـوای دل انگـیز　　دل بـه طـرب آیـد از نـوای ابوالفـضل
بـود چـو عـبد و مـطیع بـندهٔ صالح　　گشت رضـای خـدا رضـای ابـوالفـضل
ذات خدا خون و خونبهای حسین است　　ذات حسین خون و خونبهای ابوالفـضل
شـعله زنـد آتش از درون دل مـا　　چـون بکـند یـاد کـربلای ابـوالفـضل
وعـدهٔ آب او بـداد اگـر بـه سکـینه　　بـود هـمین وعـده،مدّعای ابـوالفـضل
جـانب شـط فـرات رفت چـو عـباس　　چشم حسین بـود، در قـفای ابـوالفـضل
بـالب خشک آمـد او بـرون زشـریعه　　شـاهد صـادق بـود وفـای ابـوالفـضل
ابـن طـفیل آن خـبیث مـلحد ملعون　　تـیر جـفا زد بـه دیـده‌های ابـوالفـضل
فرق شریفش دریـد و آب فـرو ریـخت　　در پس نخلی که گشته جـای ابـوالفـضل
پشت حسـین خـم شـد از فـراق بـرادر　　دید نگون چـون قـد رسـای ابـوالفـضل
زیـنب غـمدیده بـا دو دیـدهٔ گـریان　　زد بـه سـر از غـم زمـاجرای ابـوالفـضل
گشت چـو ام‌البـنین زقـتل وی آگـاه　　حـمد خـدا کـرد، از صـفای ابـوالفـضل
بـر در جـنّت پس از لوای حسـینی　　نـیست لوائـی بـجز لوای ابـوالفـضل
نـزد خـدا، روز حشـر، بـهر شفاعت　　فـاطمه نـازد، بـه دستهای ابـوالفـضل

---

* دسته گل محمّدی، علی اکبر پیروی، شرکت سهامی طبع کتاب، تهران، ۱۳۴۶ هـ.ش صفحه ۳۴۹.

کرده چو جان را فدای خاک ره دوست    گشت زجان «پیروی» فدای ابوالفضل

## به عهد خویش وفا کرد*

چو بود در همه احوال با خدا،عباس
به فلک رحمت حق گشت نا خدا، عبّاس
به عهد خویش وفا کرد تا دم آخر
گرفت چون به کف خویشتن لوا، عباس
کمر ببست پی یاری حسین شهید
چو دید بی کسی شاه نینوا، عباس
برای یاری دین خدا گذشت از سر
به سروران جهان گشت پیشوا، عباس
دو دست از تن او شد جدا به خون غلتید
کنار شط ، پسر شاه لافتی، عباس
به سال شصت و یک از هجرت رسول الله
نمود دست و سر و جان خود فدا، عباس
به کربلای حسین، «پیروی» نماید یاد
از آن دمی که بزد بانگ یا اخا عباس

(عراق، کربلای معلّی، ۱۳۴۴ هـ. ش)

---

* همان، صفحه ۳۵۱.

## ای برادر تو درین دشت علمدار منی*

دید چون بیکسی شاه شهیدان عباس
خواست رخصت زحسین بن علی اشرف ناس
با ادب رفت حضور شه بی پشت و پناه
گفت: کای خسرو بی یار اباعبدالله
ای که جانم به فدای علی اکبر تو
جان عباس به قربان علی اصغر تو
رخصتم ده که درین وادی پرجوش و خروش
بکنم جنگ و کنم جام شهادت رانوش
چون شنید این سخنان از پسر شیر خدا
داد پاسخ به ابوالفضل، شه کرب و بلا
ای برادر تو درین دشت علمدار منی
گر شوی کشته، زغم پشت مرا می‌شکنی
عوض جنگ، در این معرکه، ای نور دوعین
قطره‌ای آب رسان بر لب اطفال حسین
امر شه کرد اطاعت پسر باب نجات
مشک بگرفت و روان شد بسوی شط فرات
لشکر از هیبت آن شیر به جنبش افتاد
راه بر پور علی ماه بنی‌هاشم داد
گشت وارد به شریعه، چو رسید اواز راه
مشک را کرد پر از آب و کشید از دل آه
خواست رفع عطش از خود کند و گیرد جان
دو کف دست فرو برد در آن آب روان

---

* همان، ص ۳۴۷.

آب را در دو کـف خـویش چـو شـهزاده بـدید
یــادش آمــد زلب خشک شــهنشاه شــهید
گفت عـباس: مـخور آب کـه دور از ادب است
تو خوری آب و حسین بن علی تشنه لب است
ریـخت آن را زکـف و کـرد در آن آب نگـاه
مشک افکـــند روی دوش و بـــیفتاد بـــه راه
دادن آب بــــه اطـفال چـــو مـقصودش بـود
رو بــــه سـوی حـرم شـاه شـهیدان فـرمود
پســـــر ســـعد چـــو از مـقصد او شـد آگـاه
شـــد در انـــدیشه و رو کـــرد بـــه افــرادسـپاه
گـفت کـای فـرقهٔ بـی شـرم و گـروه بـدنام
مگـــذاریـــد کـــه ایـــن آب رســـاند بـــه خـــیام
حمله چون گشت به او، گشت چوشیری غـرّان
کشت هشـــتاد تـــن از فـــرقهٔ روبـــه صـــفتان
الغـرض در ره حـق داد سـر وجـان و دو دست
شـــد شـــهید و زغـــمش پشت بـرادر بشکست
«پـیروی» مـی‌کند امـروز زغـم شـیون و شـین
دارد امـــید شـــفاعت زابـــوالفــضل و حســـین
* * *

## طائی شمیرانی

(و: ۱۲۹۸ هـ.ش)

### در ولادت حضرت ابوالفضل العباس(ع) *

حضرت ام‌بنین آن پسری پیدا کرد
که بنی هاشم از آن مه قمری پیدا کرد

نو نهالی به جهان آمده از شیر خدا
که از او نخل شجاعت ثمری پیدا کرد

جای دارد که بنی‌هاشم بالد بر خود
کز مه چرخ مه خوبتری پیدا کرد

مه جبین کودکی افروخت رخ انور خود
که از او دوش علی زیب و فری پیدا کرد

که گمان داشت که زاییده شود فضل وادب
راستی مادر گیتی هنری پیدا کرد

عالم مردی و مردانگی از میلادش
بی قرین نامور و تاجوری پیدا کرد

می‌سزد ام بنین فخر کند بر مریم
که چنان باب حوایج پسری پیدا کرد

نیست گرچه پسر دختر پیغمبر لیک
زو رسول الله نور بصری پیدا کرد

---

* کلیات دیوان طائی شمیرانی، ج ۲، تهران ۱۳۶۵، صفحه ۲۰۲.

بچهٔ شیر بجز شیر نگردد هرگز
که خدا از او شیر دگری پیدا کرد
اختری تافت زدامان ولایت که ازو
شیر میدان شجاعت جگری پیدا کرد
در صفوف شهدا یکّه علمداری شد
که از او شهد شهادت شکری پیدا کرد
تشنه کامان را سقّای وفادار رسید
وادی لطف ادب رهسپری پیدا کرد
دیده بر دیده‌اش افگند پدر در آن حال
کز نگاهش به دل خود شرری پیداکرد
بوسه بر بازوی او می‌زد و می‌بوئیدش
با چنان حال که چشمان تری پیداکرد
دیده بگشود چو بر روی حسین از سر شوق
از نگاه رخ او بال و پری پیدا کرد
آن چنان خیره بر او گشت و به رویش نگریست
که به دلها نظر او اثری پیدا کرد
نطق الکن نبود لایق گفتار بلند
گویی از لطف به «طائی» نظری پیدا کرد

*** 

## شکوهی تهرانی

(ت : ۱۲۳۹ و: ۱۳۰۹ هـ.ش)

### در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام *

هر کس که زند دست به دامان ابا الفضل    پا بر سرکیوان نـهد از شأن ابا الفضل
ای جان جهان باد به قربان اباالفضل    عالم همگی ریزه خور خوان اباالفضل
جنّات برین سفرهٔ احسان اباالفضل

خورشید بود قبّهٔ خرگاه‌جلالش    مات است مه از شعشهٔ نور جمالش
قاصر خرد از گفتن توصیف جلالش    جبریل دو صد بار بسوزد پر و بالش
پرواز کند گر به شبستان ابا الفضل

واللّیل[1] بود آیتی از طرّهٔ مویش    و الشّمس[2] بود ذرّه‌ای از جلوهٔ رویش
یک قطره بود کوثر و زمزم زسبویش    کعبه به طواف آمده از فخر به کویش
بر سجده فتاده است درایوان اباالفضل

یک جنّت طوبی زقد و قامت‌رعناست    در پیش قدو قامت او خم شده طوبی است
کویش حرم کعبه و یا سینهٔ سیناست    ربّ ارنی گو به درش حضرت موسی است
گر جلوه کند طلعت رخشان‌اباالفضل...

ز آه شرر انگیز صغیران برادر    پا تا به سرآتش شد عباس‌دلاور
بگرفت یکی مشک بزد هی به تکاور    رو کرد سوی معرکه از ایمن وایسر[3]
در زلزله شد چرخ زجولان اباالفضل

از چهار طرف ریخت بر اوزابر بلاتیر    نی‌بر سرنی آمد و شمشیر به شمشیر

---

* دیوان شکوهی تهرانی، تهران، ۱۴۰۰هـ.ق، صفحه ۲۵۹.

شد از کف عباسِ علی، رشتهٔ تدبیر یک تیر به مشک آمد و گردید زجان سیر
دست اجل آمد به گریبان اباالفضل
شد جان و تنش بر دم شمشیرگرفتار یک پیکر و صد سلسله از لشکر کفّار
از ضرب عمود آمد از اسب نگونسار فریاد بزد کای خلف حیدر کرّار
قربان تو گردید سرو جان اباالفضل
آمد شه لب تشنه سرش‌هِشت به دامن صد چاک تنی دید زتیرونی دشمن
پس صیحه کشید از دل پر درد به شیون آیا چه دلی داشت حسین مظهر ذوالمن
خون‌پاک چومی‌کرد زچشمان‌اباالفضل

* * *

**پی نوشتها:**

۱ ـ **واللّیل** : اشاره است به آیهٔ مبارکهٔ « وَاللَّیلِ اِذَایغْشیٰ: سوگند به شب آن گاه که جهان را در خود ـ فرو پوشد (اللّیل/ ۱)

۲ ـ **والشّمس** : اشاره است به آیهٔ مبارکهٔ : «وَالشَّمْسِ وَضُحٰها»: سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت (الشمس/ ۱).

۳ ـ **اَیْمَن و اَیْسَر** : راست و چپ .

## خیاط تهرانی (تحصیلی)

(و: ۱۳۴۳ هـ. ش)

### حضرت عبّاس علیه‌السلام*

باز بحر فکر ما طغیان نمود / کرد کلکم در محیط خون ورود
بند بندم گشت نالان مثل نی / در عروقم خون به جوش آمد چومی
لشکر غم خیمه زد اندر دلم / حس ظاهر شد برون از پیکرم
بین چه آمد بر سر سلطان عشق / چون مصادف گشته با طوفان عشق
از پی اجرای امر آن جناب / خواستم تا من کنم پا در رکاب
چون حجب را مرتفع کرد از بصر / بر دو چشمم کربلا شد جلوه‌گر
دیدمی آن پرشده چون بحر خون / کشتی ایمان درآن یم واژگون
پاره پاره جسم انصار خدا / خفته در خون سر زپیکرها جدا
حضرت عباس علیه‌السلام با قلبی ملول / ایستاده نزد فرزند رسول
عرض می‌کرد او به آن شاه کبار / مایلم جان در رهت سازم نثار
بعد از آن مالک رقاب نشأتین / شهریار عالم امکان حسین علیه‌السلام
مدّتی اندر تفکّر او فتاد / عاقبت اذن جدل بروی نداد
من به خود گفتم همی یاللعجب / این جوان از بهر رخصت در تعب
این یگانه مظهر قهر خداست / این جوان فرزند شاه اولیاست
این بود ریحانهٔ یعسوب دین / این بود فایق به کل مشرکین
در خروش آید اگر این شیر نر / از عدو باقی نماند یک نفر

---

* دیوان خیاط تهرانی، از انتشارات قدر، قم، ۱۳۶۵ هـ. ش ، صفحه ۶۲۴.

چون بود نایب مناب مرتضی
زین جهت غالب بود بر ماسَوا

چون حسین(ع) اندر ازل با کردگار
عهد بسته جان دهد در این دیار

یاوران خویش را این مقتدا
در ره حق یک به یک سازد فدا

بعد ایشان خود رود میدان کین
سر دهد در راه ربّ العالمین

باری آن بینای اسرار شهود
در جواب آن جوان لب را گشود

گفت: ای جان اَخا رو با شتاب
بهر اهل بیت من، کن فکر آب

گر چه عباس آن زمان با خود نبود
لیک نزد امر شه تسلیم بود

کرد آن گه پای خود را در رکاب
شد روان سوی شریعه با شتاب

جانب شط یکسره بنمود رو
تا مواجه گشت با جیش عدو

چون زصبح هفتم اندر کربلا
عده‌ای را ابن سعد بی حیا

کرده بُد مأمور آب آن دین پناه
که به بندند راه بر انصار شاه

زین جهت مانع شدند از آن جوان
که نهد پا بر لب آب روان

سخت پور شیر حق شد در خروش
همچو قلزم زین عمل آمد به جوش

بر کشیدی تیغ خود را از غلاف
حیدر آسا گشت وارد بر مصاف

هر که نزد او گذارش او فتاد
خرمن عمر ورا بر باد داد

از نهیب صولتش واله قضا
شد قدر حیران زصنع کبریا

گشت وارد در شریعه چون شهاب
مشک خود را ابتدا بنمود آب

دست خود را بعد از آن آب روان
پر نمود و برد نزدیک دهان

خواست نوشد آب را آن تشنه کام
یاد بنمود از لب خشک امام

گفت با خود نیست این شرط ادب
تو خوری آب و حبیبت تشنه لب

این خلاف عشق و طرز بندگی است
گر بمیری تشنه به زین زندگی است

آری آری مثل عباس فگار
عاشقی نادیده چشم روزگار

ریخت آب از دست خود بر روی آب
مرغ و ماهی شد دلش بروی کباب

عاقبت آن ملجأ و باب نجات
گشت عطشان خارج از شط فرات

باری آن سقّای عطشان فگار
مشک بر دوشش گرفت و شد سوار

گشت عـــازم از بـــرای خـیمه گـاه | تـــارساند آب بــر اطــفال شـــاه
لشکــر کــفر و شــقاوت نـاگـهان | مـــجتمع گشـــتند دور آن جـــوان
مـــلحدی شـد در پس نـخلی نـهان | کـــرد از کـین قـطع دست آن جـوان
چون جدا از پیکرش شد دست راست | گفت باشد سهل، دست چپ به جاست
ظـــالمی نـــاگـــاه از پشت ســرش | دست چپ را قــطع کـرد از پـیکرش
چـون دو دست از پـیکر او قـطع شد | مشک را بگـــرفت بـــا دنـدان خـود
یک نـفر زان جیش بـی‌عرض و شرف | کـــرد مشک آب را از کـــین هـــدف
ریخت آب مشک چـون بـر روی خـاک | بـــر کشـــید از ســینه آه درد نــاک
خـاک بـر فـرقم چـه سان سازم بیان | کـه چـه واقـع گشت انـدر آن مکـان
زد حکـــیم بـــن طـــفیل نـــابکار | یک عـــمودی بــر سـر آن شـهریار
پـــای نـــهر عـــلقمه آن بـــدگهر | کـــرد بــاگـــرز گـران شـقّ القـمر
عـــاقبت از ظـــلم خـــیل مشـرکین | او فـــتاد از پشت مـــرکب بـر زمـین
پس هـمی آن لحـظه بـا بـانگ رسـا | دم بـــه دم مـــی‌گفت: ادرک یــا اخـا
چون کـه شـه بشنید صـوت آن جـناب | شـد سـوار و رانـد مـرکب بـا شتاب
تـــا بـــه بـــالین بـــرادر او رســید | رنگ از ســـیمای آن ســرور پــرید
دید چـون گـل گشـته انـدر خـون طپان | بـــلبل آســـا آمـــد او انـــدر فـغان
بـــا دو دست آن ســـرور کـل عـباد | رأس او را بـــر ســـر زانـــو نـــهاد
خـــون ز روی دیـــدگانش پـاک کـرد | پـــردهٔ اســـرار را او چـــاک کـــرد
روح بـــخش عـیسی گـردون مکـان | از زمـــین شـــد رهســـپار آسـمان
بـــلبل بـــاغ جـــنان پــرواز کـرد | شـــاه دیـــن را بـا الم دمسـاز کـرد
ای فـلک دیـدی چـه کـردی بـر مـلا | روز عـــاشورا بـــه دشت کـــربلا؟

* * *

## آیةالله آیتی بیرجندی

(و: ۱۳۵۰ هـ.ش)

### شهادت جناب ابوالفضل العباس علیه‌السلام*

چـون نـماندی در معسکر[1] کس بجا — غـــیر فـــرزندان شـــاه مـــرتضی
تـــاخت در مـــیدان رزم و پـــر دلی — ذوالعـــلا بـــوبکر[2] فـــرزند عـــلی
تـاخت در مـیدان و مـی‌گفت آن فتی — هـــان مـــنم شِـــبل عـلی مـرتضی
قـــصر فـــخر مـرتضی بـاشد بـلند — هـــــاشیمین را مـــقامی ارجـــمند
و ایـن حسـین سبط نـبی مرسل است — پـــایهٔ قـدرش زگـردون اطـول است
جـــان فـــدایش در اخـوّت مـی‌کنم — نـــصرت از روی مـــروّت مـــی‌کنم

* * *

از پـــی اعـــوان و اخـــوان ســـعید — نـــوبت مـــاه بـــنی‌هاشم رســـید
قـــهرمان مـــاء وطـــین عـباس راد — صـــاحب مـجد و عُـلا بـاب المـراد
ذوالمـــناقب صـاحب سیف و قـلم — بـــلکه در لوح و قـلم صـاحب عـلم
مـــیرمیران وَغـــا[3] یک بـــیشه شیر — شـــیر شـیران، بـر هـمه مـیران امـیر
چـــون زره پـوشیده یک الونـد کـوه — چـون کـه بـخروشید بـحری بـاشکوه
الغـــرض بـر بست بـا هـمّت مـیان — خـــواست رخـصت در نـبرد کـوفیان
سـینه‌ام، شـاها! دگـر آمـد بـه تـنگ — در جـهان دیگـر نـمی‌خواهـم درنگ
رخـــصتم ده بـــرکشم تـیغ و سـنان — تـــا بگـــیرم انـــتقام از دشـــمنان

---

* مثنوی مقامات الابرار، دفتر چهارم روضة الشهداء، آیةالله شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۳۷ هـ. ش، صفحه ۳۸۹.

یـا تـنم افـتد بـه میدان خـون فشان
یـا بـر انـدازم از ایـن دونـان نشـان

شـــاه گـفتش: ای تـو پـور مـرتضی
ســـاقی کـــوثر خـــداونـــد قـضا

جـنگ را بگـذار و آبـی کـن بـه دست
کاین زنان را از عطش بس زحمت است

و این سقایت[4] اندرین صحرا تـو راست
ناید این تشریف بر کس جز تـو راست

ایـــن ســقایت مـنصب عـباس بـود
زان فـخارش در حـرم بـر نـاس بـود

داد ازیـــن رو مـــرتضی مـیر عـرب
نـــام عـــباس و ابـــوالفـضلت لقب

نـــام عـــمّ و کـــنیتش را مـــی‌بری
مـنصبش را هـم تـو اکنون درخـوری

در قـیامت هـم سقایت مـر تـو راست
بـاشد ایـن تشریف بـر قدّ تـو راست

تـــا چـنین فـرمان رسـید از شـهریار
وی بـر اسب کـوه پـیکر شـد سـوار

سوی میدان تاخت بـا مشکـی بـه دوش
تیغ در دست و چو رعـد انـدر خـروش

چشـم دشـمن تـا بـدان تـن اوفـتاد
لرزه بـــر اعـــضای دشـــمن اوفـتاد

بـــانگ زد بـــر لشکـر طـغیان عـمر
الحـــذر ثـــم الحـــذر ثـم الحـذر

ای گـروه! ایـن شیر فـرزند عـلی است
شـیر حـق را وارث انـدر پـر دلی است

مـقصدش آب است، دارد ایـن شـتاب
تـــا رســـاند در حـرم مشکـی ز آب

هـــان! نـه بگـذاریـد کـو آبـی بـرد
ورنـــه صـــفهای شـما بـر هـم درد

گـــر بـرد آبـی بسـوی خـیمه گـاه
زنـدگی بـر مـا حـرام است، ای سپاه

دست زد بـــر قـــبضهٔ تـیغ جـدید
در حـــدیدش أنّــما بـأسٌ شـدید[5]

صف شکـافی کـرد داخـل شد بـه شط
رانـــد در شـــط اسب را مـــانند بـطّ

دست بـــرد و غـــرفه‌ای[6] زآب روان
تـــا کـه نـوشد، بـرد نـزدیک دهـان

آمـــدش نـــاگـــه زکـام شـاه یـاد
هـــیچ دل از یـــاد او خـــالی مـباد

ریـــخت آب و آمـد از مشـرع بـرون
غـرق آب و غـرق آهـن، غـرق خـون

در رجز مـی خـوانـدی آن فـرخنده لب
ایـــن مـضامین را بـه گـفتار عـرب

لااهـــاب المـــوت لمّـــا ان زقـــی
کـــی اُواري فـــی المـصالیت لقـیّ

ولنـــفس المـــصطفی نـــفسي وقـــا
وانـــا العـــباس أغـــدو بـــالسَّقا[7]

پـــر بـر آورده تـنش چـون شـاهباز
بس رســـیدش تـــیرهای جـــانگداز

بس جراحت بر تنش بی حد رسید　　هر که دیدش غیر خون چیزی ندید
همّتش بر حفظ مشک و آب بود　　آبرویش آب در احباب بود
با همه همّت که صرف آب داشت　　با شهامت تیغ در لشکر گذاشت
کشت از آن بی ملّتان هشتاد تن　　جمله از فُرسان و شُجعان[8] کهن
بانگ بر زد ابن سعد روسیاه　　حمله آریدش زهر سو ای سپاه
لشکر از هر سو به سویش تاختند　　تا که دست راستش انداختند
مشک را افکند اندر دوش چپ　　تیغ می‌زد ابن‌قتّال العرب
گر جدا گردید دست راستم　　بر ندارم دست تا بر جا استم
تا حمایتها کنم از دین خویش　　و از امام صادق فرخنده کیش
سبط احمد در همه روی زمین　　الحسین الطاهر الطُّهر الامین
دور او بگرفته لشکر همچو سیل　　دست چپ انداختش ابن طفیل
باز بند مشک در گردن فکند　　با زبان حال گفتی با سمند[9]
کای سمند! ای اشهب[10] فرخنده گام　　راه چندی نیست دیگر تا خیام
کودکان را وعده دادم از صواب　　چشم بر راهند اکنون بهر آب
آرزوئی نیستم جز این به دل　　نزد آن طفلان نگردم من خجل
اصغر بی شیر از سوز عطش　　در میان گاهواره کرده غش
ناگهان تیری شد از شست قضا　　ریخت آب و آبرویش بر ثریٰ[11]
لاجرم حیران شد و بازایستاد　　لب به استهزاش ملعونی گشاد
کای جوان شهسوار ارجمند　　در کجا افتادت آن دست بلند؟!
دست برد وزد عمودی آهنین　　بر سرش کافتاد از زین بر زمین
با تذلّل کرد رو سوی خیام　　بر تو باد ای شاه خوبان السلام
ای برادر! مرغ روحم پر فشاند　　رفتم و دستم به دامان تو ماند
پس بیامد خسرو ایزد پرست　　با دلی غمگین به بالینش نشست
چشم بگشا سوی من ای جان من!　　بهر تسکین دل سوزان من
تا تو غلتیدی به خاک ای روسفید　　پشت من بشکست و قطعم شد امید

دشـمنان را بـود دیشب صد هـراس چـون حـرم را بـود بـا تیغ تـو پـاس

لیک امشب از هـــراس دشـــمنان خواب نـاید خـود بـه چشـم ایـن زنـان

خـواست بـردارد بـرد سـوی حـرم نـــازنین جســم بـــرادر از کـــرم

هــرکجا بـر داشت عـضوی نـازنین عـــضو دیگـــرماند بـــر روی زمـین

الغـرض بـر بـردنش قـدرت نـداشت رفت و بـا حسـرت بـرادر را گـذاشت

در حـدیث آمـد کـه آن مـیرصبور دولتـــی دادش خـــداونـــد شکـــور

در ریـــاض و گـــلشن دارالبـــها[12] کش شـــهیدان مـــی‌برندش غـبطه‌ها

از دودسـتش در عـوض دادش دوبـال کـــوکند پـــرواز بـــافرّ و جـــمال

بـــا مـــلایک مـی‌پرد در هـر طـرف در بـــهشت خـلدفی اَعْلی الغُـرَف[13]

جـــعفر طـیّار و ایـن نـیکو سـرشت در شـــهیداناند طـاووس بـهشت

* * *

## پی‌نوشتها:

۱ ـ **معسکر**: اردوگاه لشکر.

۲ ـ **بوبکر**: محمد اصغر مکنّی به ابوبکر که با برادر خود عبدالله هر دو درکربلا شهید شدند. این دو فرزند علی علیه‌السلام از لیلی بنت مسعود دارمیه بوده‌اند. (رک: منتهی الآمال، در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام صفحه ۱۸۵).

۳ ـ **وَغا**: جنگ .

۴ ـ **سِقایت** : آب دادن .

۵ ـ اشاره دارد به آیهٔ شریفهٔ: (حدید/ ۲۵).

۶ ـ **غرفه** : یک کف آب، آبی که در کف دست جا شود.

۷ ـ ابیات و رجزهای حضرت ابوالفضل بدین صورت هم نقل شده است:

لا أَرْهَبُ المَـوْتَ إِذالمَـوْتُ زَقـا حَـتّی أُدَاري فـِي المَـصالیتِ لقـا

نَفْسِي لِنَفْسِ المُصْطَفیٰ الطُهروَقا اِنّـــی اَنَـــا الـعبّاسُ اَغْـدُو بِـالسِّقا

وَلاٰ اَخاٰفُ الشَّر یَوْمَ المُلْتَقیٰ

(منتهی الامال، باب پنجم، صفحهٔ ۹۷).

۷ـ من از مرگ هراسی به دل راه نمی‌دهم هرگاه پدیدار شود تا شمشیر خود را در بدنهای کمر بسته‌های جنگ فرو برم. جانم فدای جان مصطفی، پیامبر پاک و پاکیزه باد! من عبّاس [بن علی] هستم که برای آب رساندن به تشنگان حرم بر می‌خیزم و هرگز در روز برخورد و ملاقات با دژخیمان هراس و بیمی ندارم.

۸ ـ **فُرسان (جمع فارِس) شجْعان (جمع شجاع)**: سوارکاران پهلوان و دلاوران.

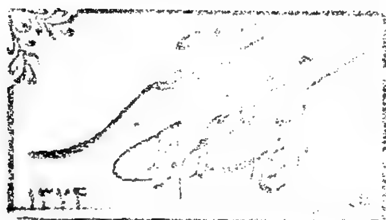
۹ ـ **سَمَند** : اسبی که رنگش مایل به زردی بود.

۱۰ ـ **اَشْهَب** : اسب خاکستری رنگ ـ خنگ.

۱۱ ـ **ثری** : خاک، زمین.

۱۲ ـ **دارالبها** : بهشت.

۱۳ ـ **اَعلی الغُرَف** : در بالاترین غرفه‌های بهشت.



## حکیم الهی قمشه‌ای

(و: ۱۳۵۲ هـ.ش)

# میرعلمدار شه کربلا

میر علمدار شه کربلا
یافت اجازت زشهید ولا

تا زپی آب رود با شتاب
و زدل اطفال برد التهاب

میرسپه در طلب آب رفت
کز دل طفلان زعطش تاب رفت

دیده پر آب و دلش آتش فشان
وز شرر طور به جانش نشان

تشنه لب آن ساقی آب حیات
راند فرس جانب شط فرات

چرخ شد آگاه و براو راه بست
بست ره شط گُرُهی دیومست

همّتش از فرط بلندی چو ماه
و آن سپه کفر چو ابر سیاه

تند شد آن میر چو غرّنده شیر
لرزه در افکند به چرخ اثیر

تیغ زد و قلب سپه را شکافت
تند شد و بر لب شط راه یافت

حمله بر آن لشکریان کرد سخت
دور شد از شط سپه تیره بخت

تیغ همی آخت به فوج ستم
تا که برد آب بر اهل حرم

خصم همی خواست به تیرو کمان
تا به زمین افکند آن آسمان

چند هزار از طرف پور سعد
بر لب شط بود کمانکش چو رعد

از دم تیغش همه بگریختند
یا که خزان وار فرو ریختند

الغرض آن شاه در آمد به شط
و زپی جورش فلک هفت خط

گشت لبش تشنه زرنج نبرد
و زالم گرمی و اندوه و درد

خواست که آن تشنه، لبی‌تر کند
یاد لب خشک برادر کند

آب فـرو ریـخت زکـف روی آب
کرد پُر آن مشک چو سنگین سحاب
ابـر صـفت تـاخت کـه آب آورد
تـا بـر طـفلان بـه شـتاب آورد
آن شــه دریـا دل گـردون خـرام
دیـده سوی دشـمن و دل در خیام
حـمله هـمی کـرد مگـر بـا شتاب
تشـنه لبـان را بـرساند بـه آب
سـعی وی ایـن بـود بـه دور زمـان
تـا بـنشاند عـطش کـودکان
گـرفلک تـنگدل تـند خـو
بـر سـر راهش نـفرستد عـدو
روبـهی از مکـرِ فـلک شیرگیر
نـام حکـیم بـن طـفیل شـریر
از عـقب نـخل بـر آمـد بـه تـیغ
دست شـه افکـند دریغ ای دریغ!
بـاز بـه یک دست امـیر دلیـر
شـاد بُـد و زد بـه سـپاه شـریر
گفت: اگـر رفت کـنون دست راست
در ره دین، دست چپ من بجاست
کوشم و جوشم به دل و دست و سر
تـا شـوم از یـاری دیـن بـهره ور
یـاری فـرزند پـیمبر کـنم
شـاد دل آن مـهرِ مـنوّر کـنم
لشکر دشمن چو شب، او همچو ماه
حـمله هـمی کـرد بـه قـلب سپاه
آه کـه نـاگـاه زمست دگـر
تـیغ ستم خـورد بـه دست دگـر
دست چپش هم سر هـجران گـرفت
حسرو مـا مشک بـه دنـدان گـرفت
خواست که با ضربِ رکاب و نـهیب
بـاز رسـد آب بـه شـاه غـریب

* * *

آه! چه گـویم کـه چـها کـرد و چـون
جـور سـپهر و فـلک واژگـون
تـیر دگـر ظـالم دیگـر فکـند
ریـخت زمشک آب بـه خـاک نـژند
نـالهٔ عـباس بـر آمـد زدل
کشت زاطـفال بـرادر خـجل
روبهی، آن شیر چـو بـی دست دیـد
تـند دلیـرانـه سـوی شـه دویـد
گفت: چه شد بـازوی شیر افکـنت؟
تـیغ شـرر بـار دلیـر افکـنت
دست تو گر رفت مرا تـا بـه جـاست
بـرتو زنـم تـیغ هـم ایدون رواست
گفت و به کف داشت عمودی گـران
زد بـه سـر پـاک شـه سـروران
نـاله زد آن مـاه و بـه خـاک اوفـتاد
غـلغله در عـالم پـاک اوفـتاد

نـــاله بـــر آورد: اخـــی! یـــا اخـــی
خـــوش بـــود از لعـــل لبت پـاسخی

نـــــالهٔ عـــــباس بـــــرادر شـــــنید
بر سر او رفت و چه گویم؟ چه دید؟

شـــاه کشـــید آه کـــه ای دست مـــن
ای ز ازل مـــــهر تـــو پـــا بست مـــن

گفت: اخـی رفتی و پشتم شکست
دست مـــــرا فـــتنهٔ دوران بـــبست

رفـتی و بشکست زغـــم پشت مـن
مـــاند بـــه دنـــدان غـم، انگشت مـن

گـــــریه بســـی کـــرد بـــه بـــالین او
ریـــخت گـــهر چشـــم جـهان بـین او

گـــفت: گـــرت دست بـــه راه خـــدا
هـــر دو شـــد از پـــیکر مـاهت جـدا

یـــــافتی از غـــــیب نـــوید وصـــال
داد تـــو را لطـــف خـــدا پـــر و بـــال

تـــــا بـــــه گـــلستان ابـــد پـــر زنـــی
جـــام طـــهور از کـــف حـــیدر زنـــی

رفـتی و شـــادان شـدی از گـیرودار
رســـــتی از انـــدوه و غـــم روزگـــار

رفـــتی و در بـــاغ جـــنان پـــرزدی
مـــــی‌زکف ســــاقی کـــــوثر زدی

رفـــتی و بـــنشست غـــمت بـــر دلم
ســـوخت زداغ تـــو فـــلک حـــاصلم

خـــوش ســـوی اقـــلیم روان تـاختی
قـــــامتم از هـــــجرکمان ســـــاختی

چـــون نـــتوانم بـــه فـــراق توزیست
حـــاصلی از عـــمر زبـــعد تـــو نـــیست

ســـــاعت دیگـــــر مـــن زار غـــریب
چون تـــو کشـــم رخت بـــه دار حـــبیب

*** 

**دکتر قاسم رسا**

(و : ۱۳۵۶ هـ.ش)

## ماه بنی‌هاشم *

ای که خورشید زند بوسه به خاکت زادب | ز فروغ تو کند جلوه‌گری ماه به شب
تویی آن گل که زپیدایش گلزار وجود | بلبلان یکسره خوانند به نام تو خطب
نیست در آینهٔ ذات تو جز نور خدا | نیست در چهرهٔ تابان تو جز جلوهٔ رب
آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار | مظهر عزّت و آزادگی و فضل و ادب
نور حق ماه بنی هاشم، شمع شهدا | میوهٔ باغ علی میر شجاعان عرب
منبع جود و عطا مظهر اخلاص و صفا | زادهٔ شیر خدا خسرو فرخنده نسب
نظر لطف و عنایت زمن ای شاه مپوش | که مرا جان به هوای تو رسیده است به لب
نکند عاشق کوی تو تمنّای بهشت | کز حریمت دل افسردهٔ ما یافت طرب
در ره عشق «رسا» هر که به مطلوب رسید | دگر از دامن جانان نکشد دست طلب

## درحرم مطهر حضرت ابوالفضل عباس علیه‌السلام

مژده که از دامن ام‌البنین | سرزده خورشید در این سرزمین
میر و علمدار شه کربلا | نور دل حیدر و ام البنین
ماه بنی‌هاشم خورشید حق | کوکب رحمت شه دنیا و دین
آنکه شده دست یداللهیش | چون اسدالله برون زآستین

---

* دیوان کامل دکتر رسا، اثر طبع دکتر رسا، کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۴۸ هـ.ش، صفحه ۱۴۳.

اخـــتر تـــابندهٔ بـــرج حـــیا / گـــوهر رخشـــندهٔ بـحر یـقین
بـاد سـحر هـر دم از یـن بـوستان / مشک برد تحفه به صحرای چین
حـــاک درش را زیـــی تـــوتیا / حـور بـرد سـوی بـهشت برین
قـبلهٔ حـاجات کـه بـاب المراد / گشت مـــلقّب زجـــهان آفـرین
خـــاک زانـــوار رخش تـابناک / خُـلد زانـفاس خـوشش عـنبرین
گـــربکشد تـیغ چـوشیر خـدا / لرزه فـتد بـر تـن شـیر عـرین
ـامور ن جسـته زنـامش شـرف / تا جوران سوده بـه خـاکش جبین
هــر کـه بـود طـالب دیـدار حق / گـوکه در ایـن آیـنه حق را ببین
طـرفه نسـیمش دم روح القـدس / فـرش حـریمش پـر روح الامـین
همچو «رسا» دولت جـاوید یـافت / هر که شد از خرمن او خوشه چین

## میلاد عباس عليه‌السلام

زهی فـرزند حـیدر کـز رشـادت / ربـود از هـمگنان گـوی سـعادت
عـیان از دامـن امالبـنین شـد / درخشـان کـوکب زهـد وعـبادت
به رضوان عطه مـیورزند بـر او / کـه دارد افسـر فـضل و سـیادت
به مولایش حسین بن علیداشت / زجان، عـباس، اخـلاص وارادت
ادب ر بیں که ماه از بعدخورشید / تـــجلّی کـــرد هـنگام ولادت
ولی یـیش از بـرادر آن عـلمدار / روان شد سـوی مـیدان شـهادت

❊ ❊ ❊

**دکتر ذبیح الله جوادی «روشنگر»**

**معاصر**

## شهسوار کربلا*

زعــــباس گـــویم کــنون داســتان / کــه مـو بـر تـن شـیر گـردد سـنان

جوانی به قد، سرو و از تن چو کوه / خداوند صـمصام[1] و فـرّ و شکـوه

دل کــوه بــدریدی از رمـح [2] تـیز / ربــــودی دل اژدر[3] انــــدرستیز

چو چرمه[4] جهاندی به میدان دلیر / بــلرزیدی از صـولتش پشت شیر

چو بـر کـوههٔ زیـن شـدی استوار / بـه یک نـعره بـردی زدلشان قـرار

چو دریای خشمش به موج آمـدی / چو تندر خروشش بـه اوج آمـدی

اگـر لشکـر خـصم دریـا شـدی / بــه عــزم ســتیزش مــهیّا شـدی

بــر آوردی از جـنگ او تـیره گـرد / بــه شــمشیر خــونریز، گــاهِ نبرد

به رزمش دو صد زال و سام سـوار / بـبودند چـون کـودک شیرخـوار

قـضا خـیره مـاندی زپیکار اوی / قدر لب به دنـدان از آن رزمـجوی

وفــادار و شـیرین بیان و حکیم / حســین عــلی را مشـار و نــدیم

چــنان بــندگان در حـضور امـام / نـه هـرگز نشستی و گـفتی کـلام

به شاه شـهیدان بـه گـفت وشـنفت / به سی سال عـمرش بـرادر نگـفت

قــویدل بــدند از وجــودش هـمه / زحق بـود گـفت و شـنودش هـمه

به چشمش زشوق و وفا خواب نه / ســـپاه ســـتم را از او تــاب نــه

❊ ❊ ❊

---

❊ خون خدا، شاهنامهٔ حسینی، دکتر دبیح الله جوادی، انتشارات ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش، صفحه ۳۵۹.

چو از خاور کربلا کرد سر	فروزنده خورشید بازیب و فر

بیندود دشت و دمن را به زر	بشد بر سپاه شَبَه[5] حمله‌ور

و را سوی بالا چو آهنگ شد	زمین از تفش کورهٔ تنگ شد

جهنم پدید آمد اندر عیان	ز گرمیّ خورشید ورزم یلان

زدو سوی بس مرد کشته شدند	چه تنها که چون کوه پشته شدند

خروش دلیران چابک سوار	چو رعد خروشنده در کارزار

امید بسادل که بر باد شد	بسا آرزوها که از یاد شد

بسا سرو آزاده در خون بخفت	بسا سر به دیوانگی گشت جفت

بسا دست و بازو و کوپال وخود	که بر دشت هیجا پراکنده بود

بسا شیر کز ترس، روباه شد	چو از هیبت مرگ آگاه شد

زیک سوی ناله زیک سر خروش	زیک سوی تکبیر آمد به گوش

چو صحرای محشر شده رزمگاه	جسدها به نیران وحشت تباه

تو گفتی جهنم کشیده صلا	به هل مِنْ مَزید[6] از گروه دغا

زخصم الأمان و زخیام[7] العطش	فکنده دل آسمان در طپش

حریم شهنشاه در التهاب	زبیم ستیز و ز قحطی آب

چو عباس یل بانگ طفلان شنید	به سینه دلش از ترحّم طپید

به نزد برادر شد آن پاکجان	که ای شاه از آه طفلان امان

چه حاصل که من زنده باشم چنین	لبِ تشنه مانند طفلان غمین

ببخشای فرمان که من با شتاب	درین تنگ میدان کنم فکر آب

که ترسم شوند این ضعیفان هلاک	که سینه نهادند یکسر به خاک

مرا مرگ خوشتر از این زندگی	که باشم چنین در سرافکندگی

بفرمود شه: کای نبرده جوان	به کشتی جانم تویی بادبان

تو تاب و توان حریم منی	منم شه تو یک تن سپاه منی

اگر گردی از تیغ کین ریز ریز	نماند مرا تاب رزم و ستیز

که زین پس شود پاسدار حرم؟	که باشند از بیم دشمن دژم

بلرزید بر خویش عباس گُرد
زچشمان به غم اشک خونین سترد

خم آورد سر با کمال ادب
دگرره به الحاح بگشود لب

که رفتند یاران به میدان کین
فتادند بسمل صفت[8] بر زمین

دگر بانگ مرگم به گوش آمده
دگر خونم ای شه به جوش آمده

بفرمای تا تیغ گیرم به کف
کشم کربلا را به نیران تف

چو سیمرغ شهپر برآرم فراز
به امید بخشندهٔ بی نیاز

برآرم زدریای لشکر دمار
چو بابم علی شاه دلدل سوار

بفرمود شه: کای سرافراز مرد
که ماننده‌ات نیست گاه نبرد

بباید که در راه حیّ عزیز
شود نازنین پیکرت ریز ریز

دلیری نه با جنگ و خون خوردن است
دلیری برای خدا مردن است

منم عاشق عهد و پیمان دوست
که جان و تنم بسته در بند اوست

چو بشنید عبّاس نام خدای
سرافراشت فی الحال سوی سمای

که ای پاک یزدان و پروردگار
چه باشد ازین بیشتر افتخار؟

که در راه تو چاک چاکم کنند
برای رضایت هلاکم کنند

مرا کاش صد جان در این تن بُدی
که در راه معشوق قربان شدی

خدا: از حسینم نگهدار باش
در این ورطه بی من و را یار باش

تو دانی حسین سبط پیغمبر است
که امروز تنها و بی یاور است

تنش را به کین تاب شمشیر نیست
اگر چه زکشتنش تدبیر نیست

بده فرصت ای کردگار مجید
که در نزد طفلان شوم روسپید

به نام خدا کرد آغاز گفت
که داند همه آشکار و نهفت

پس آن گاه فرمود کای مردمان
که خواندیدمان سوی خود میهمان

همین بود عهد و وفای شما؟!
همه لاف بود ادّعای شما

گرفتید ره بر امام زمان
ببستید بر رویش آب روان

دهیدم ره ای قوم بی عار و ننگ
سوی آب کامروز وقت است تنگ

شناسید کاین شاه بی یار کیست؟
از او برترای قوم دیّار نیست

همین تشنه لب سبط پیغمبر است — گزین پور فرخندهٔ حیدر است
نگویم که مهمان بود این غریب — که بی آبی از دل ربودش شکیب
گناه صغیران معصوم چیست؟ — اگر با بزرگانتان دشمنی است
بترسید از آتش رستخیز — که از قهر یزدان نشاید گریز
اگر دینتان نیست غیرت خوش است — به آیین مردان فتوّت خوش است
سپه رازحیرت سر آمد به زیر — زاندرز آن فارسِ[9] شیر گیر
چو نامدْش زان قوم بی دین جواب — سر چرمه افکند در پیچ و تاب
چوشهباز و سیمرغ گسترد پر — زهر سوی با خشم شد حمله‌ور
چو دریای خشم وی آمد به جوش — به تکبیر برداشت از دل خروش
بسی پشته انباشت از کشتگان — به صمصام تیز آن هژبر دمان
به نیزه دل‌شیر مردان درید — پرندی زخون بر بیابان کشید
چو ره سوی آب از شجاعت ببرد — بر افراشت سر آن سر افراز گُرد
نگه کرد بر آب و نالید سخت — که نفرین برین مردم تیره بخت
چو دریا، فرات این چنین موجزن — ولی تشنه اولاد شاه زمن
کف خویشتن برد در زیر آب — که آبی رساند به قلب کباب
بدان گه سروشیش از روح پاک — بر آورد آوای، کای رزمناک
چسان بی حسین آب نوشی کنون — بسی ننگ و نفرین به مرد زبون
بسی چشم در انتظار تو است — بسی دل کنون بی قرار تو است
خطا باشد این آب نوشیدنت — بباید لب تشنه کوشیدنت
بریز آب کاین آب مردی برد — که نامردی از مرد کی در خورد؟!
بیفشاند آب و سرو جان خویش — به راه خداوند آن رادکیش
بینباشت مشک خود از آب صاف — جهاند اسبِ کین سوی جنگ و مصاف
چو بن سعد دون دید عباس را — همان یادگار شه ناس را
گر این شیر دل مهتر پردلان — رساند به خیمه در، آب روان
کند آتش تشنه کامی خموش — چو شیری که آید به نخچیر موش

یکایک نشاند شما را به خون / یلان را ز توسن[10] کند واژگون
سپه گرد هم گشت چون گردباد / چو زنجیر بر پای آن یل فتاد
چو گرداب پیچید لشکر به هم / دلاور شد از کین دشمن دژم
بیاویخت با پر دلان چون پلنگ / فرو ریخت سرها زتن چون ترنگ[11]
سر چرمه آورد سوی حرم / چو شیر گرازان، دل از غم دژم
بناگاه موج سپه یکسره / زهر سوی کردند او را پره[12]
به دورش کشیدند سنگین حصار / همه نیزه داران چابک سوار
قضا چون نوردید طومار اوی / زهر سوی برخاست بس‌های و هوی
که شد دست عباس از بن قلم / زهر سوی افتاد لشکر به هم
به یک دست شمشیر و بر سینه مشک / زچشمان بپاشید سیلاب اشک
چو یک دست آن شیر از تن فتاد / به رزم یلان دست دیگر گشاد
بنالید کای پاک پروردگار / بده نصرتم اندر این کارزار
ایا پاک یزدان و دادارمن / تو باش از همه دشمنان یار من
مگر یابمی زینهاری به جان / رسانم من این آب باتشنگان
که ناگاه بی آبرو روبهی / بدادش ابر دست چپ کوتهی
همی گفت: کای داور کامکار / مگیر از من این مایهٔ افتخار
که این مشکِ آب افتخارمن است / سوی خیمهٔ شه، نثار من است
در این گاه تیری به چشمش خلید / بپیچید بر خویش و آهی کشید
که محروم ماندم زکوی حسین / نبینم دگر ماهِ روی حسین
نهاد آن زمان سر به قرپوس زین[13] / شتابان به خیمه به حال حزین
که تیری فرو خورد بر مشک آب / که از دل ربودش دگر صبر و تاب
چو ماهی که از آب افتد برون / بیکباره غلتید در خاک و خون
بر آورد از دل به حسرت خروش / که دریابم ای شاه، و آمد خموش
گرفتند دورش سپه بی شمار / زدندش به تن زخم بیش از هزار
یکی گفت: کو برزو بازوی تو / کجا رفت کو پال و نیروی تو

یکی گفت: کاسوده شد یک سپاه
زدست تو ای شیر نخچیر خواه

یکی طعنه می‌زد یکی دشنه‌اش
یکی ریخت خون بر لب تشنه‌اش

بفرمود: کاوخ که دستیم نیست
که گویم درین رزمگه مرد کیست؟!

دریغا که دست قضا چیره است
فسوسا که چشم قدر خیره است

دریغا که دستی ندارم دگر
که افروزم از تیغ سوزان شرر

اجل خفته در انتظار من است
عدو تیغ بر کف کنار من است

* * *

برادرا! شتابی که رفتم زهوش
فتاده طنین فنایم به گوش

حسین چون شنید این نوای حزین
دلش گشت صد پار پار و غمین

بلرزید بر خویش و آهی کشید
تو گفتی که پیغام مرگش رسید

بپاشید از دیدگان سیل خون
بیامد گرازان زخیمه برون

ابر باد پایی بگه برنشست
صف لشکر کفر درهم شکست

خروشی رسیدش در آن دم به گوش
برادر بیا، رفتم از تاب وتوش

زهر سوی شد می‌شنید این صدا
که دست علمدارت آمد جدا

سوی علقمه[۱۴] گشت در دم روان
سپهدار خود دید در خون تپان

دو دستش بریده فتاده به خاک
ززخم فراوان تنش چاک چاک

فرود آمد از اسب آن شهسوار
به تندی شهباز وقت شکار

چنین گفت: کای ایزد لایزال
از این پس مرا زندگی شد محال

زبار تحمّل شکستم کمر
پناهی ندارم بجز تو دگر

پس آن گاه روکرد سوی شهید
که ای خفته در خاک و خون ناامید

زجا خیز و حال حسینت نگر
پریشان و افسرده و خون جگر

فسوسا دگر بی برادر شدم
دریغا زداغت مکدّر شدم

سر نوجوان را به دامن گرفت
بلرزید و نالید زار و شگفت

گشا چشم و بنگر که یار آمده
حسینت به حال فگار آمده

منال از الم کاین طبیبت منم
توان دل بی شکیبت منم

بگـو آنـچه خـواهـی بـه یـار عزیز　　چـو نـبود زمـرگت امـان و گـریز
بگـریید: کـای شـه دو مطلب مراست　　کـه از مـحتضر هـر وصـیّت رواست
زدا[۱۵] خـون زچشـمان ایـن بـنده‌ات　　عـلمدار و سـقّای شـرمنده‌ات
کـه روشـن شـود چشـمم از روی تـو　　در این دم که خـواهـم شـد از کـوی تـو
دگـر ایـن کـه سـوی خـیامم مـبر　　کـه گـردند طـفلان زحـالم خـبر
زمـن آب خـواهـند و رنـجم دهـند　　گـه مـرگ بـر دل شکـنجم دهـند
بـه آیـین مـردان راد و رشـید　　وفـای بـه عـهد است رکنی سدید[۱۵]
از ایـن تشـنگان شـرمسارم بسـی　　کـه بـا خـویش آبـی نـدارم بسـی
همی گفت و چشمان فـروبست و رفت　　دل شـاه از آتش رنـج تـفت[۱۶]

❊ ❊ ❊

## پی‌نوشتها:

۱ ـ **صمصام** : شمشیر برّان .

۲ ـ **رمح** : نیزه.

۳ ـ **اَژدر**: مار بزرگ که آن را اژدها نیز گونه (غیاث)

۴ ـ **چَرمه** : اسب، اسب سفید.

۵ ـ **شَبَه** : سنگی سیاه و برّاق که سبک و نرم باشد (غیاث)، سیاه و تاریک .

۶ ـ «**هَلْ مِنْ مَزید**» اشاره است به آیهٔ : «یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّم هَلْ اْمتَلأتِ و تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزید؛ روزی که جهنم را می‌گوییم: آیا پرشده‌ای؟ می‌گوید: آیا هیچ زیادتی هست؟» (ق/ ۳۰).

۷ ـ **خیام** : خیمه‌ها.

۸ ـ **بِسْمِل صفت** : مذبوح، ذبح شده مانند کشته و نیم جان (از جهت آنکه هـنگام ذبـح بسـم اللـه می‌گویند).

۹ ـ **فارس** : سوارکار، اسب سوار.

۱۰ ـ **تَوْسَن** : اسب، اسب سرکش.

۱۱ ـ تُرَنگ : تُرنج، بالنگ، میوهٔ درخت بالنگ.

۱۲ـ پره کردن : محاصره کردن، در میان گرفتن، حلقه‌زدن لشکر به دور کسی.

۱۳ ـ قَرپُوس زین: بلندی پیش زین.

۱۴ ـ عَلْقَمه : نهری است منشعب از فرات که حضرت عباس علیه‌السلام در کنار آن به شهادت رسید.

۱۵ ـ رکن سَدید : جانب قوی و استوار.

۱۶ ـ تفت (از مصدر تفتن) : داغ و گرم شد، سوخت.

## ریاضی یزدی

(۱۲۹۰ ـ ۱۳۶۱ هـ. ش)

# مکتب عشق*

ای حَـرَمت قـبلهٔ حـاجات مـا / یـاد تـو تسـبیح و مـناجات مـا
تـاج شـهیدانِ هـمه عـالمی / دست عـلی،مـاه بـنی هـاشمی
مـاه کـجا روی دل آرای تـو / سـرو کـجا قـامت رعـنای تـو
مـاه درخشـنده‌تر از آفـتاب / مـطلع تـو جـان و تـن بـوتراب
هـمقدم قـافله سـالار عشـق / سـاقی عُشّـاق و عـلمدار عشـق
سـرور و سـالار سپاه حسـین / داده سـر و دست بـه راه حسـین
عَـمّ امـام و اَخ و اِبـن‌امـام / حـضرت عـباس، عـلیه السـلام
ای عَـلَم کـفر نگـون سـاخته / پـرچـم اسـلام بـر افـراخـته
مکتب تـو مکتب عشق و وفـاست / درس الفبای تـو صـدق و صـفاست
مکـتب جـانبازی و سربازی است / بـی‌سری آن گـاه سرافـرازی است
شـمع شـده، آب شـده، سـوخته / روح ادب را ادب آمـوخته
آب فـرات از ادب تـوست مـات / مـوج زنـد اشک بـه چشم فـرات
یـاد حسـین و لب عـطشان او / وان لب خشکـیدهٔ طـفلان او
تشـنه بـرون آمـدی از مـوج آب / ای جگـر آب بـرایت کـباب
سـاقی کـوثر پـدرت مـرتضی است / کـارِ تـو سـقّائیِ کـرب و بـلاست

---

* دیوان ملک الشعراء ریاضی یزدی، با سعی و اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری اسلامی تهران، ۱۳۷۱ هـ ش، صفحه ۳۴۲.

مَشکِ پراز آب حیاتت به دوش / طفل حقیقت زکَفَت آبنوش
درگه والای تو در نشأتین / هست دَرِ رحمت وباب حسین
هر که به دردی، به غمی شد دچار / گوید اگر یک صَدوسی و سه بار
ای علم افراخته در عالمین / اِکْشِف یا کاشِفَ کَرْبِ الحسین
از کرم و لطف جوابش دهی / تشنه اگر آمده آبش دهی
چون نهم ماه محرّم رسید / کار بدان جا که نباید کشید
از عقب خیمهٔ صدر جهان / شاهِ فَلَکْ جاه مَلَک پاسبان
شمر به آواز، تورازد صدا / گفت: کجایند بَنواُخِتنا
تا برهانند زهنگامه‌ات / دادنشان خط امان نامه‌ات
رنگ پرید از رخ زیبای تو / لرزه بیفتاد بر اعضای تو
من به امان باشم و جان جهان / از دم شمشیر و سِنان بی امان
دست تو نگرفت امان نامه را / تا که شد از پیکر پاکت جدا
مزد تو زین سوختن و ساختن / دست سپر کردن و سر باختن
دست تو شد دست شه لافتی / خط تو شد خَطّ امانِ خدا
پنج امامی که تو را دیده‌اند / دست علم گیر تو بوسیده‌اند
طفل بُدی مادر والاگهر / بُرْدَت در ساحت قدس پدر
چشم خداوند چو دست تودید / بوسه زد و اشک زچشمش چکید
باالب آغشته به زهر جفا / بوسه به دست تو بزد مجتبیٰ
دید چو در کرب و بلا شاه دین / دست تو افتاده به روی زمین
خم شد و بگذاشت سر دیده‌اش / بوسه بزد باالب خشکیده‌اش
حضرت سجّاد هم آن دست پاک / بوسه زد و کرد نهان زیر خاک
حضرت باقر به صف کربلا / بوسه به دست تو بزد بارها

* * *

مطلع شعبان همایون اثر / برادب توست دلیلی دگر
سوم این ماه چو نور امید / شعشهٔ صبح حسینی دمید

چارم این مه که پر از عطر و بوست — نوبت میلاد علمدار اوست
شد به هم آمیخته ازمشرقین — نور ابوالفضل شعاع حسین
وقت ولادت قدمی پشت سر — وقت شهادت قدمی پیشتر
ای به فدای سر و جان و تنت — وین ادبِ آمدن و رفتنت
مدح تو این بس که شه ملک جان — شاه شهیدان و امام زمان
گفت به تو گوهر والا نژاد — جان برادر به فدای تو باد
شه چو به قربان برادر رود — کیست «ریاضی» که فدایت شود؟!

* * *

**سیّد رضا مؤیّد**

**معاصر**

## سقّای طفلان *

چرا ای غرقه خون از خاک صحرا بر نمی‌خیزی؟
حسین آمد به بالینت تو از جا بر نمی‌خیزی
نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل
بود وقت نماز عصر، آیا بر نمی‌خیزی؟
خیام کودکان خالی ز آب است و پراز افغان
چرا سقّای من، از پیش دریا بر نمی‌خیزی؟
عدو از چار سو آهنگ یغمای حرم دارد
چرا آخر برای دفع اعدا بر نمی‌خیزی؟
منم تنها و تنهای عزیزانم به خون غلطان
چرا بر یاری فرزند زهرا بر نمی‌خیزی؟
شکست از مرگ تو پشتم، برادر داغ تو کشتم
که می‌دانم دگر از خاک صحرا بر نمی‌خیزی
به دستم تکیه کن برخیز، با من در بر زهرا
چو می‌بینم زبی دستی است کز جا بر نمی‌خیزی

---

* گلهای اشک، سید رضا مؤیّد، انتشارات علی‌زاده، مشهد، ۱۳۷۰ هـ.ش، صفحه ۷۵.

## دیدهٔ انتظار*

سالها بر درگهت خدمتگزارم، یاحسین
وین زمان بر لطف تو، امیدوارم یا حسین

ای ید مشکل گشایت بر همه عالم محیط
مشکلی لاینحل افتاده به کارم، یا حسین

تشنگان در انتظار آب و من در پیش آب
غرقه در خون، تاب ره رفتن ندارم، یا حسین

اذن آب آوردنم دادی، ولی ممکن نشد
زین جهت از پیشگاهت شرمسازم، یا حسین

گرچه چشمم بسته شد از خون، ولی در راه تو
باز باشد دیدگان انتظارم، یا حسین

دشمن ازتیغ جفا انداخت دستم را چو دید
دست از دامان مهرت بر ندارم، یا حسین

ای تو صاحب اختیارم، رحمتی کز یک عمود
رفته از دل تاب و از کف اختیارم، یا حسین

گر برادر خواندمت بود از کمال اشتیاق
ورنه در کویت غلامی جان نثارم، یا حسین

در ولادت دیده بگشودم به دامان علی
در شهادت سر به پایت می‌گذارم، یا حسین

در حضورت گرنه بر خیزم مرا معذور دار
چون که دیگر طاقتی بر جان ندارم، یا حسین

بر «مؤیّد» التفاتی کن به جان اکبرت
کز دل سوزان شد این‌سان سوگوارم، یا حسین

---

* همان صفحه ۷۳.

## کشتهٔ عشق *

یا حسین! ای که شد از مهر تو کامل دینم
بستهٔ دام تو هست این دل مهر آیینم

عَلَم افراختم از فخر برین چرخ بلند
تا تو کردی به علمداری خود تعیینم

من امان نامهٔ دشمن به غضب رد کردم
تا تو بخشی زوفا در دو جهان تأمینم

دست در راه تو دادم که بگیری دستم
جان به پای تو فشانم که امید است اینم

چشم با تیر عدو دوختم از عالم وهست
مایل دیدن تو چشم حقیقت بینم

هر که افتد بشود با کمک دست بلند
نه مرا دست که بر خیزم و یا بنشینم

کشتهٔ عشق توام با تن آغشته به خون
ساحل علقمه شد معرکهٔ خونینم

پیشتر زانکه ببینی تن بی جان مرا
قدمی نه زمحبّت به سر بالینم

از می مهر تو سیراب شدم من، امّا
تشنه ماندی تو و از تشنگیت غمگینم

گره از کار «مؤیّد» به نگاهی بگشا
که ورا سخت پریشان و غمین می‌بینم

## ماه عشق

روشنگر راه عشق یعنی عباس
سردار سپاه عشق، یعنی عباس

آنجای که آفتاب عشق است، حسین
پیداست که ماه عشق، یعنی عباس

## (زبان حال سکینه علیهاالسلام)

## سقّای حرم**

جان عمو! برای حرم فکر آب کن
رفع عطش زعترت ختمی مآب کن

سقّای تشنگان حریم خدا تویی
از بهر تشنگان حرم، فکر آب کن

ای یادگار فاتح خیبرا! عنایتی
راه شریعه بسته بود فتح باب کن

---

* همان، صفحه ۷۳.

** همان، صفحه ۷۱.

هــــرگز مـــباد از سَــرِما ســایهٔ تــوکم　　«یارب دعای خسته دلان مستجاب کـن»
چشمم به دست توست که دست خدا بود　　دستم بـه دامنت! هـله! پـا در رکـاب کـن
اصغر فسـرده حـال بـه دامـان مـادر است　　رحمی به جـان اصـغر و حـال ربـاب کـن
یـا از فـرات جـرعهٔ آبـی بـه او رسـان　　یا طفل شیر خـوارهٔ مـا را بـه خـواب کـن
بسـرود ایـن سـرود «مؤیّد» بـه اشک و آه　　او را زبـــندگان دَرِ خــود حسـاب کـن

* * *

**قاسم سرویها**
**معاصر**

## میلاد اباالفضل علیه‌السلام *

خرّم ای دل که جهان پر زسرور است، امشب
کشور جان همه چون وادی طوراست،امشب
مظهر عشق و محبّت به ظهور است، امشب
صحنهٔ دهر همه غرقهٔ نور است، امشب
شام میلاد همایون اباالفضل رسید
پسر علم و فضیلت، پدر فضل رسید...

بود عباس به دنیا همه جا یار حسین
در صف ماریه بُد یار و مدد کار حسین
ساقی تشنه لبان بود و سپهدار حسین
قهرمان بود که گردید علمدار حسین
نیّر نورفشان، ماه بنی هاشم اوست
صف شکن، صفدر ذیجاه بنی‌هاشم‌اوست...

بر سپهر عظمت، ماه جهانتاب بود
به گلستان حقیقت، گل شاداب بود

---

* سروستان، قاسم سرویها، انتشارات قاسمی، مشهد، ۱۳۶۷ هـ. ش صفحه ۹۴.

مـــخزن عـــلم و ادب را درُ نـــایاب بـــود
بـــر هـــمه خـــلق جـــهان، مـــایهٔ اعـجاب بـود
دافـــع رنـــج و مـحن، کشـف مـهمّات رسـید
زامر یزدان، به جهان، قـاضی حـاجات رسـید

چـون کـه در کـرب و بـلا، جـانب میدان آمـد
نـــی‌پی جـــنگ و جـــدل، از پـــی فـــرمان آمـد
بـــــه تـــمنّای دل خـــیل یـــتیمان آمـــد
تـــا بـــرد آب ســـوی خـــیمه، شـــتابان آمـد
ســـاقی تشـــنه لبـــان، منصبش از حـیدر بـود
بـــلکه از لطـــف خـــداونـــد و زپـــیغمبر بـود

گـــفت: ای لشکـــریان، ســـرور و ســـالار منم
یـــاور خســـرو دیـــن، مـــیر عـــلمدار مـــنم
بـــر ســـپاه شـــه مـــظلوم، ســـپهدار مـــنم
هـــمچنان شـــیر خـــدا، قـــاتل کـــفّار مـــنم
پســـر شـــیر خـــدا و پـــدر فـــضلم مـــن
یـــاور خســـرو مـــظلوم، ابـــوالفـــضلم‌من

مـــنهدم کـــاخ ســـتمکار، زتکـــبیر مـــن است
مـــنهزم لشکـــر کـــفّار، زتـــدبیر مـــن است
شیر غرّنده چو گنجشک بـه نـخجیر من است
تیز و بـرّنده تـر از صـاعقه، شـمشیر مـن است
مـــن ابـــاالفـــضل، حسـین بـن عـلی را یـارم
اوست انـــدر دو جـــهان، روشـنی افکـــارم

من اباالفضل، یل صف شکن دورانم
نیست امروز هماورد، در این میدانم
زَهرهٔ شیر شود آب، گه جولانم
یاور دینم و فرزند شه مردانم
جان خود را به ره دوست فدا خواهم کرد
چشم خود را سپر تیر بلا خواهم کرد

ای سپه! حجّت حق، ملک‌نجات است حسین
مظهر عدل خدا، مظهر ذات است حسین
به خداوند قسم اصل حیات است حسین
روز میعاد، رفیع الدرجاتست حسین
حجّةالله بود، سبط رسول دو سراست
پسر فاطمه، فرزند علی، شیر خداست

من حسین بن علی دارم و قرآن دارم
یاوری همچو برادر، شه خوبان دارم
خوشدلم زان که چو او، رهبر ایمان دارم
من‌کنم یاری دین، تا که به تن جان دارم
یاور دینم و از بهر فدا آمده‌ام
از پی یاوری دین خدا آمده‌ام

بارالاها! به اباالفضل جوان، یار حسین
به دل سوختهٔ جملهٔ انصار حسین
که نمودند همه جان خود، ایثار حسین
شیعیان را همه کن پیرو افکار حسین

نـــظری جـــانب احـباب، زغـفّاری کـن
حکم حق را زعـدالت بـه جـهان جـاری کـن

کـــردگارا! دل مـــا غـــرقهٔ خـــون گـــردیده
اخـــتیار از کـــف احـباب، بـــرون گـــردیده
بـــهر مـــا مـحنت وانـدوه، فـــزون گـــردیده
کـــار بـــر وفـق دل دشـــمن دون گـــردیده
هـمگی خـون جگـرو غـمزده و زار شـدیم
از غـــم هـــجر رخ یـــار، دل افگـــار شـــدیم

بـــار الاهـــا! فـــرج مـــهدی مـوعود چـه شـد؟
آنکــه دلهـا زعـطایش زغـم آسـود، چـه شـد؟
گـــوهر گـــنج فـضایل، دُر مـنضود، چـه شـد؟
صبح امید چـه شـد؟ طـالع مسعود چـه شـد؟
«سرویا» غصه مخور، روز فَرَج نـزدیک است
گرچه امروز جهان بـر تـو و مـا تـاریک است

❊ ❊ ❊

## محمد علی مردانی

معاصر

# مردان حق *

آنـان کـه بـا حـقایق اسـلام خـوکنند | پــراز مـی‌طهور ولایت سـبو کـنند
پــویندگان راه حــقیقت خـدای را | در سینهٔ شکسته دلان جستجو کـنند
افتد کـلید گـنج سـعادت بـه دسـتشان | چون از خدا سعادت خـلق آرزو کـنند
جـز در ره رضـای خـدا پـا نـمی‌نهند | قومی کـه بـا حـقایق اسـلام خـو کـنند
آری زمین شوره نـبخشد ثـمر بـه کس | جـاری اگـر کـه آب بـقا را در او کـنند
از مـوج بـحر، مـی‌نهراسـند عـاشقان | گردست و پا به لجّهٔ خون شستشو کنند
خواهند سرنهند چو بـر آستان دوست | با خون خویش بهر طهارت وضو کنند
چون ماه خـاندان ولایت کـه از شـرف | شـاهان بـه درگـهش طلب آبـرو کـنند
باب الحوائج آنکه پی حـلّ مشکـلات | روی نـیاز بـردرش از چـار سـو کـنند
سرباز انقلاب حـسینی کـه در مـصاف | دستش جدا زتن سـپه کـینه جـو کـنند
مرد افکنی که خلق جهان تا به رستخیز | از سـطوت و حـمیّت او گـفتگو کـنند
سقّا که دید تشنه لب آید بـرون زآب ؟ | چـون تشـنگان مـطالبهٔ آب از او کـنند
«مردانی» از کف کرمش کـامران شـوند | گرعالمی به سویش از اخلاص رو کنند

* فروغ ایمان، مجموعهٔ اشعار، محمد علی مردانی، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۷، صفحه ۱۴۴.

## یا قمر بنی‌هاشم! یا اباالفضل علیه‌السلام *

شمعی که جز شرار محبّت به سر نداشت
می‌سوخت زانکه شام فراقش سحر نداشت
می‌سوخت زآتشی که بُد اندر دلش نهان
می‌ساخت با غمی که کس از وی خبر نداشت
واحسرتا! که هالهٔ غم بر رُخش نشست
مهری که تاب دیدن رویش قمر نداشت
مصداق عدل و منجی دین، مظهر ادب
نخلی که غیر جود و فضلیت ثمر نداشت
عباس شمع بزم شهیدان که همچو او
گنجور دین به گنج فضائل، گهر نداشت
یاقوت اشک ازمژه می‌سُفت و حاصلی
جز دامن نشسته به خون جگر نداشت
بُد پاسدار خون خداوند و کس چنو
پاس حریم عترت خیرالبشر نداشت
لب خشک و کام خشک، برون آمد ازفرات
یاور به غیر خون دل و چشم‌تر نداشت
تا مشک آب را برساند به کودکان
جز سوی خیمه‌گاه به سویی نظر نداشت
شد حمله‌ور به دشمن و بهر دفاع دین
جز سینه، پیش نیزه و خنجر سپر نداشت

---

* همان، صفحه ۸۷.

رایت به دوش و مشک به دندان دریغ و آه!
دستی که تار خویش کند دفع شر نداشت

دلخون شد آب و آب شد از شرم آفتاب
تهدیدشان چو بردل سقّا اثر نداشت

با عشق پاک در ره معشوق جان سپرد
عقل این چنین گذشت،گمان از بشر نداشت

افروخت بر فراز فلک مشعل وفا
ایثارِ جان، تجلّی از این خوبتر نداشت

بالله چو نور دیدهٔ امالبنین دگر
مام زمان به ملک محبّت پسر نداشت

تسخیر کرد قلّهٔ معراج عشق را
آنجا که روح قدس توان گذر نداشت

سرداد و دست داد و فدا کرد هر چه داشت
از دامن امام زمان دست برنداشت

«مردانی» عاقبت به ره عشق شد شهید
شمعی که جز شرار محبّت به سر نداشت

## ولادت با سعادت عبّاس بن علی علیه‌السلام*

ای جمالت عاشقان را آینه
نقش پایت رهروان را آینه

در مدیحت ای نهال باغ دین
هست عاجز کلک طبع آتشین

با که گویم ای مه برج کمال
آنچه شرحش می‌نگنجد در مقال؟

ای وجودت عین آب زندگی
زندگی یابد زتو پایندگی

---

* همان، صفحه ۶۰۹.

تا نبندد با تو دل پیمان عشق		کی تواند تا دهد تاوان عشق
نیست عاشق تابع نفس و هوا		عشق نبود جز ولای مرتضی
زندگی با عشق چون توأم شود		در خور شأن بنی آدم شود
آتشی در ماسِوَیٰ افروختند		ای بسا جان کز لهیبش سوختند
زیر لوح عشق را خاتم زدند		این نشان بر سینهٔ آدم زدند
هر دلی کز رمز عشق آگه نبود		در بساط عاشقانش ره نبود
بود اول درس عشق آموختن		چون سمندر جان در آتش سوختن
عشق را آنجا تو عشق آموختی		عقل را آتش به جان افروختی
در شب میلادت ای والاجناب		بوسه زد بر بازوانت بوتراب
خواست تا بردین حق یاری کنی		تا حسینش را علمداری کنی
ای گرامی دُرّ دریای شرف		ای همایون زادهٔ میر نجف
در شب میلادت ای نور دو عین		مادرت زد بوسه بر روی حسین
گاه بُد بازینبش راز و نیاز		گاه بودی مجتبی را دلنواز
گرد شمع رویشان پروانه وار		نقد جان خویشتن کردی نثار
بوسه زد دست حسن را با ادب		فخر کردی بر حسین تشنه لب
کای حسین! جانم فدای جان تو		جان عباسم شود قربان تو
مادری فرزانه با این عشق پاک		پرورد این گونه مهری تابناک
دامنی چون دامن ام‌البنین		پرورد طفلی چنین عشق آفرین
مادری کاو، شد به زینب خادمه		می‌شود طفلش عزیز فاطمه عليها السلام
مادری کاو با علی یاری کند		طفل او حق را مدد کاری کند
می‌دهد سر بَردم شمشیر عشق		تا شکافد سینه‌اش را تیر عشق
عقل گوید: قطرهٔ آبی بنوش		عشق گوید: در ره ایثار کوش
می‌رود لب تشنه از دریا برون		می‌کشد عشقش میان بحر خون
چون کنار «علقمه» ای جان پاک		جان سپردی تشنه در دامان خاک

عشق پاکت مظهر اشراق شد زیب لوح سینهٔ عشّاق شد
تا بماند دین زخونت پایدار تا لوای حق بماند بر قرار
تا تداوم یابد آیین جهاد در نهاد شیعه تا یوم المعاد
تا که رمز «کُلُّ ارضٍ کربلا» بر ملا گردد بَر اهل ولا
عشق می‌گوید خمینی را که خیز کن بپا یک بار دیگر رستخیز
کز قیامش رکن دین قائم شود تا حسینی نهضتش دائم شود
می‌دهد قدرت به پیری سالخورد تا کند با مشت خود پولاد خرد
بت نگون گردد به دست بت شکن از سلیمان می‌گریزد اهرمن
نقش مادر باز در این انقلاب هست روشنتر زنور آفتاب
گفت احمد خاتم پیغمبران هست جنّت زیر پای مادران
آری آن مادر که در راه وطن بر تن فرزند خود پوشد کفن
همچو زینب قهرمان کربلا می‌دهد گردن به زنجیر بلا
مادری چون زینب مرد آفرین مادری کز خطبه‌های آتشین
کاخ بیدا دوستم بر باد داد بر جهانی درس عدل و داد، داد
تا عَلَم بر قلّهٔ کیهان زند سکّهٔ آزادی انسان زند
تا جوانان رشید پاکدین پیروان مکتب حبل المتین
جامهٔ مهر و وفا در برکنند جان نثار مقدم رهبر کنند
عشق فرمان می‌دهد بر پاسدار تا به پیمانش بماند استوار
تا شود مست از می‌حب الوطن پیش تیر کین شود عریان بدن
عشق و ایمان چون به هم توأم شود مسلمین را حبل مستحکم شود
از شهیدان در جهان غوغا شود لاله گون از خونشان صحرا شود
مرکز اسلام و دین ایران شود پایگاه «علّم القرآن» شود
شام میلاد است و خواهند عاشقان از مقام حضرت صاحب زمان﷣
تاز رویش دیده‌ها روشن شود عالمی از مقدمش گلشن شود

شام میلاد است و ما را آرزوست		تا کشیم از سینه بانگ دوست دوست
تا مگر سقّای طفلان حسین علیه السلام		حامی دین، عبد فرمان حسین علیه السلام
نهضت اسلام را یاری کند		دوستانش را هواداری کند
کلک «مردانی» شب میلاد او		زد رقم این گفته را با یاد او
تا به هنگامی که جان می‌بسپرد		گرد هجرانش زخاطر بسترد

* * *

(شعبان ۱۴۰۰ هـ.ق)

**نصر الله مردانی**

**معاصر**

## فرات مهربانی *

به طاق آسمان امشب گل اختر نمی‌تابد
بنات النعش اکبر بر سر اصغر نمی‌تابد

به شام کربلا افتاده در دریای شب ماهی
که هرگز آفتابی این چنین دیگر نمی‌تابد

به دنبال کدامین پیکر صد پاره می‌گردد
که از گودال خون، خورشید بی‌سر در نمی‌تابد

به پهنای فلک بعد از تو ای ماه بنی‌هاشم
چراغ مهر دیگر تا قیامت بر نمی‌تابد

فرات مهربانی تشنهٔ لبهای عطشانت
تو آن دریای ایثاری که در باور نمی‌تابد

کنار شطّ خون دستی و مشکی پاره می‌گوید
که عباس دلاور از برادر سر نمی‌تابد

علمداری که بر دوشش علم بی دست می‌ماند
عطش اشکی به رخسارش زچشم تر نمی‌تابد

زخاک تیره هفتاد و دو کوکب آسمانی شد
که بر بام جهان نوری ازین برتر نمی‌تابد

* * *

---

* کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، ۱۳۷۴ هـ. ش، ص ۸.

## حبیب چایچیان (حسان)

معاصر

### ساقی*

### (در خطاب به سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه‌السلام)

چو باده نرگس مستت، بهانه داد به دستم
سبوی هوش به سنگ گران عشق شکستم
به یاد ساقی کوثر، شدم به بزم تو سقّا
زشوق بی‌خبر از خویش و، از ولای تو مستم
شده است خانهٔ دربست دل، حریم خیالت
که باب چشم امیدم به روی غیر تو، بستم
چو شمع بر لب ساحل، اگر چه پای بر آبم
ولی به یاد تو سوزان، زپای تا به سرستم
نمی‌رسی به لبانم، اگر چه تشنه‌ام ای آب
که سر بلند چو کوهم، نه پیش پای تو پستم
مگیر آتشم از دل، که آبروی من است این
مکن ذلیل چو خاکم، نه من هوای پرستم

---

* ای اشکها بریزید، اشعار مذهبی، چاپ هفتم، انتشارات علمیّه اسلامیه ، ۱۳۶۳، صفحات ۲۱۷، ۲۱۹.

لوای فتح من از آن در اهتزاز بماند

که در هوای تو ای گل، دمی زپانشستم

چو میوه داد فراوان، درخت بشکند از بار

ثمر چو داد نهالم، چه غم اگر که شکستم

دو دست من ثمرم بود و پیش پای تو افتاد

خجل زهدیهٔ ناقابلم به پیش تو هستم

گرفته دست نیازم همیشه دامنت ای شاه

زپا فتاده‌ام اکنون بیا بگیر تو دستم

«حسان»، اگر دهدت می، بگیر از کف ساقی

که من ز رطل گرانش زهست و نیست برستم

## ( زبان حال حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام )

## قدّ هلالی

از کنار نهر «علقم» دست خالی آمدم — هیچ می‌دانی تو خواهر با چه حالی آمدم

زرد روی و اشک ریز و داغدار و نا امید — پشت من بشکست و با قد هلالی آمدم

## ماه علقمه*

کدام ماهی، عطشان به ساحل افتاده

که آتش از لب خشکش به هر دل افتاده

کنار علقمه، این مه بود کدامین ماه

که این چنین متلاشی به ساحل افتاده؟

---

* همان، صفحه ۲۱۲.

مگـر کـه ماه بنی‌هاشم است کرده سقوط؟
چـو مشک بـا علمش در مقابل افتاده
دو دستش از بدن افتاده، خورده چشمش تیر
بـه دام حلقهٔ دشـمن، چـه مشکل افتاده
به خاک و خون اگر این پور مه لقای علی است
بـه زیـر پـای، چـرا ایـن شمایل افتاده
بـه جـای ایـن کـه نشیند کنار او مـادر
گشـوده دیـده و چشمش بـه قـاتل افتاده
صـدای العطش از خیمه‌گه بـه عـرش رسد
کـنار عـلقمه سـقا، چـه غـافل افتاده
«حسـان» بـه علقمه آن پیکر بـه خـون غلتان
مـثال کـعبهٔ دل بـود، بـر گِـل افتاده

## اِحرام عشق*

بـر لب آبـم و، از داغ لبت مـی‌میرم
هـر دم از غـصّهٔ جـانسوز تـو آتش گیرم
مـادرم داد بـه مـن درس وفـاداری را
عشـق شـیرین تـو آمیخته شد بـا شیرم
سـعی هـا کـرد عدو، تـا کـندم از تـو جـدا
بـا وجـودت کـه تـوانـد کـه کـند تسخیرم؟
در نگـاه غـضب آلودهٔ مـن، دشـمن دیـد
که چو شیری مـن از ایـن جیفهٔ دنـیا سیرم

---

* همان، صفحه ۲۱۰.

بوتهٔ عشق تو، کرده است مرا چون زرناب
دیگــــر ایــن آتش غــمها، نــدهد تــغییرم
ســعی بســیار نــمودم کــه کــنم سیرابت
گشــتم آخــر خجل از کـوشش بـی تأثیرم
اکـبرت کشـته شـد و نـوبتم آخـر نـرسید
ســینه‌ام تــنگ شـد از بس کـه بـود تأخیرم
غـیرتم، گـاه نـهیبم زنـد: از جـا بـرخیز
لیک فــرمان مــطاع تـو شـود پـاگـیرم
تـا کـه مـأمور شـدم، علقمه را فـتح کـنم
آیت قــهر، بــیان شـد، زلب شـمشیرم
کربلا کعبهٔ عشق است و من اندر احرام
شـد دریـن قـبلهٔ عشّـاق، دوتـا تـقصیرم
دست من خورد به آبی که نـصیب تـو نشـد
چشــم مــن داد از آن آب روان تــصویرم
بـاید ایـن دیـده و ایـن دست، دهـم قـربانی
تـا کـه تکـمیل شـود حـج مـن و تـقدیرم
زین جهت دست به پای تو فشاندم بر خاک
تـا کـنم دیـده فـدا، چشـم بـه راه تـیرم

* * *

ای قد و قامت تو، معنی «قـد قـامت» مـن
ای کــه الهــام عبادت، ز وجـودت گیرم
وصل شد، حال قیامم، زعمودی به سجود
بی رکـوع است نـماز مـن و ایـن تکـبیرم
بـدنم را بـه سـوی خـیمه اصغر نـبرید
کـه خـجالت زده زآن تشنه لب، بی‌شیرم

تاکند مدح ابوالفضل، امام سجاد علیه‌السلام

نارساهست «حسان» شعر من و تقریرم

## پرچم افتخار*

عباس! ای زشیر خدا مانده یادگار
عباس! ای خروش تو در چرخ، پایدار
از همّت تو، پرچم دین است سر بلند
از هیبت تو، رایت کفر است بی قرار
سعی عدو به مرز دفاع تو بی اثر
دشمن چو مشت کاه و تو چون کوه استوار
هر قهرمان، به جنگ تو مقهور و دستگیر
هر پهلوان، به رزم تو پامال و در فرار
از تیغ بی امان و زبانگ نهیب تو
افتد زکار، دست عدو وقت کارزار
دارد خصایل تو نشانها زمرتضی
باشد فضایل تو، اباالفضل، بی شمار
باب الحوائجی و ضریحت پناه خلق
در هر دیار قبلهٔ راز است آن مزار
مشکل گشای و کارگشای و گره‌گشای
پور یداللهی و به افتاده، دستیار
بر قدر و جاه تو شهدا غبطه می‌خورند
پرچم به دست توست به میدان افتخار

---

* همان، صفحه ۲۰۹.

سـقّا کـه دیـده تشـنه لب آیـد بـرون زآب؟
پیچد به خود زحسـرت تـو آب خـوشگوار
ای تشنه لب، کـه مشک بـه دنـدان گـرفته‌ای
تـرسم کـه آب، زان لب سـوزان شـود بـخار
بی دست چون زمرکب خود سرنگون شدی
بـا بـال عشـق اوج گـرفتی بـه قـرب یـار
گشـتی تـو نـا امید و امید جـهان شـدی
بشکسـتی از عـمود و شـدی رکـن اقـتدار
آن دم که خون به ماه رخت پرده مـی‌کشید
آثــار شــام غـربت زیـنب شـد آشکـار
بستی تو بار خویش و رسیدی بـه مـقصدت
«ام البــنین» هــنوز بــه راهت در انـتظار
در اهـتزاز پـرچـم و در پیچ و تـاب، آب
ثـبت است خـاطرات تـو در یـاد روزگـار
شعر «حسـان» زبـان هـمه عـاشقان تـوست
ای مـاه هـاشمی نسب ای سـرو گـلعذار

## (خطاب به سالار شهیدان علیه‌السلام)

## دوست دارم!*

دوست دارم: شمع باشم، تا که خـود تـنها بسـوزم
بـر سـر بـالینت امشب، از غـم فـردا بسـوزم
دوست دارم : هـاله بـاشم تـا بـبوسم روی مـاهت
یـا شـوم پـروانـه، از شـوق تـو بـی‌پروا بسـوزم

---

* همان، صفحه ۲۰۲ (عنوان بالا «بلاگردان تو» بود. بدین صورت تغییر یافت).

دوست دارم : ماه باشم تا سحر بیدار باشم
تا چو مشعل بر سر راهت درین صحرا بسوزم
دوست دارم : لاله باشم، بر سر راهت نشینم
تا نهی پا بر سرم و زشوق سر تا پا بسوزم
دوست دارم : خال باشم بر رخ مهر آفرینت
از لبت آتش بگیرم، تا جهانی را بسوزم
دوست دارم : خار باشم، دامن وصلت بگیرم
تا زمهر آتشینت، ای گل زهرا، بسوزم
دوست دارم : ژاله باشم من به خاک پایت افتم
تا چو گل شاداب باشی، و من از گرما بسوزم
دوست دارم : خادمت باشم کنم دربانیت را
دل نهم در بوتهٔ عشقت شها یک جابسوزم
دوست دارم : اشک ریزم تا مگر از اشک چشمم
تو شوی سیراب و من خود جای آن لبها بسوزم
دوست دارم : کام عطشان تو را سیراب سازم
گرچه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم
دوست دارم : دستم افتد تا مگر دستم بگیری
لحظه‌ای پیشم نشینی، تا سپندآسا بسوزم
دوست دارم : در دلم افزون شود مهرش «حسانا»
تا زداغ حسرت آن تشنه لب سقّا بسوزم

* * *

## ( زبان حال حضرت ابوالفضل(ع) در خطاب به سالار شهیدان(ع) )

## شهاب

به پیش چون تو دریایی، سرابم می‌توان گفتن
سراپا دیدهٔ شوقم، حبابم می‌توان گفتن
تو عطشان بر لب دریا و من سقّای دربارت
شها از آتش خجلت، مذابم می‌توان گفتن
دل صد پاره‌ام را، رشتهٔ عشق تو شیرازه
خموش و یک جهان رازم، کتابم می‌توان گفتن
ترا شمع شب افروزم، عدو را برق جانسوزم
میان آن سیه لشکر، شهابم می‌توان گفتن
کنار خوابگاه تو، چنان با سوز دل گریم
که شمع خلوت بالین خوابم می‌توان گفتن
چنان می‌سوزم از غمها و اشک از دیده می‌ریزم
که از این آب و آتشها کبابم می‌توان گفتن
به یاد گلشن زهرا، که شد در کربلا پرپر
«حسانا» بس که می‌گریم، سحابم می‌توان گفتن

*  *  *

**خسرو احتشامی**

**معاصر**

# روح تشنگی *

ای بسته بر زیارت قدّ تو قامت آب
شرمندهٔ مروّت تو تا قیامت آب

در ظهر عشق عکس تو لغزید در فرات
شد چشمهٔ حماسه زجوش شهامت آب

دستت به موج داغ حُباب طلب گذاشت
اوج گذشت دید وکمال کرامت آب

بر دفتر زُلالی شط، خطّ لا نوشت
لعلی که خورده بود زجام امامت آب

لب تر نکردی از ادب ای روح تشنگی
آموخت درس عاشقی و استقامت آب

ترجیع درد راز گریزی که از تو داشت
سر می‌زند هنوز به سنگ ندامت آب

از نقش سجده کردهٔ نخل بلند تو
آیینه‌ای است خفته در آه ملامت آب

سوگ ترا زصخره چکد قطره قطره رود
زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آب

از ساغر سقایت فضلت قلم کشید
گسترد تا حریم تفضّل زعامت آب

زینب حسین را به گل سرخ خون شناخت
بر تربت تو بود نشان و علامت آب

با یک هزار اسم تورا کی توان ستود
در تنگنای لفظ که دارد زمامت آب

از جوهر شفاعت سعیت بعید نیست
گر بگذرد زآتش دوزخ سلامت آب

می‌خوانمت به نام ابوالفضل و شوق را
در دیدگان منتظرم بسته قامت آب

آمد به آستان تو گریان و عذر خواه
با عزم پایبوسی و قصد اقامت آب

* * *

---

* کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، زمستان ۱۳۷۴ هـ.ش صفحه ۳.

**قاسم مرام**

**معاصر**

## آبروی خون*

عباس، یعنی عشق و ایثار و شهامت
یعنی نمود بارزی از استقامت
عباس یعنی مرگ را باور نکردن
یک لحظه در ناباوری‌ها سرنکردن
یعنی عروج عشق تا آن سوی ادراک
یعنی گذشتن از لب دریا، عطشناک
یعنی که خون جوش جنونی تازه دارد
عشق آتشی در سینه بی اندازه دارد
یعنی به انگشت جنون دل را کشیدن
جان دادن و مهر برادر را خریدن
یعنی تمام عاشقی پا در رکاب است
در سینهٔ سالار مردان انقلاب است
یعنی علی پا در رکاب جنگ دارد
حیدر به قتل مشرکین آهنگ دارد
تیغ علی در دست عباس است این جا
مَه، محو چشم مست عباس است این جا

---

* همان، صفحه ۸۲.

چشمی که از مستی غزل پرداز خُم شد
دستی که در پیکار عشق و عقل گُم شد
چشمی که خونین گشت و خون را آبرو داد
دستی که افتاد و جنون را آبرو داد
چشمی که تفسیر تمام آیه‌ها شد
دستی که در راه خدا از تن جدا شد
چشمی که چشم انداز دریای بلا گشت
دستی که دستاورد دشت کربلا گشت
آه ای خدای عشق! معنی کن جنون را
تفسیر کن در دیده‌ها دریای خون را
واکن زپای بغض زنجیر تغافل
تا در میان سینه‌ها آتش کند گُل
آخر تمام واژه‌ها گنگ‌اند این جا
هرگز نشاید قطره را تفسیر دریا
آنها که در مدح تو مروارید سفتند
جز قطره‌ای از بحر بی پایان نگفتند
این جا زبان واژه می‌گیرد زحیرت
می‌سوزد از شرم تو سر تا پای غیرت
مردانگی بر پای تو سر می‌سپارد
مردی اگر دارد نشانی، از تو دارد
از توست گر روح فتوّت سرفراز است
گر بیرق مردانگی در اهتراز است
از هُرم لبهای تو، آب آتش گرفته
از شرم، جانِ آفتاب آتش گرفته

تـــو مـــظهر مـهر و وفـایی و رشـادت

تـــو سـاقی عشـقی و سـقّای شـهادت

تـــو پـور حـیدر تـو سـپهدار حسـینی

حـقّا کـه تـو، تـنها تـو، سـردار حسینی

تـــنها تـــو فـهمیدی صـدای تشـنگی را

بـــر آب دیـدی جـای پـای تشـنگی را

تـــو یـــادگار حـــیدر کـــرّار بـــودی

تـو عشـق را تـا آخـرین دم یـار بـودی

* * *

**محمد علی صاعد**

معاصر

## بستر عشق*

بزن جام از می جان پرور عشق
بگیر از دست ساقی، ساغر عشق

برآید آفتابی هستی افروز
شود هر دل سپند مجمر عشق

گوارایت شود شهد شهادت
گلوگر ترکنی از کوثر عشق

دهندت رتبهٔ عین الیقین را
اگر در سینه داری باور عشق

کسی نومید از این درگه نگردد
ندارد برگ باطل دفتر عشق

به تیغ عشق هر کس جان سپارد
سرش گردد سزای افسر عشق

به راه عشق جانبازی بیاموز
ز سردار امیر لشکر عشق

ابوالفضل آن گل بستان حیدر
که در دشت بلا شد پرپر عشق

در آن هنگامه هر زخمی که برداشت
دمید از جای آن صد اختر عشق

* * *

* همان، صفحه ۵۰.

## محمد خلیل ـ جمالی

معاصر

# آیین وفا*

آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت
بـزمی بـه سراپـردهٔ خـورشید، قـمر داشت
نـی داشت غـریبانه نـوائـی زدل خـون
نـائی بـه نـوا بـود کـه آهـنگ سـفر داشت
مستی خـبری بـود کـه بـی عـربده گـل کـرد
در بـزم حـریفی کـه زخـمخانه خـبر داشت
در سینهٔ یـاران عـطش از آتش مـی‌سوخت
ساقی بـه سـبو در عـوض آب، شـرر داشت
آیـین وفـا آیـنه‌ای سـاخت زتسـلیم
از صـورت آن مـاه کـه تـأثیر قـدر داشت
پـوشید بـه عـریانی شب جـامهٔ مـهتاب
آن مهر که پرچـم بـه سـر دوش قـمر داشت
مـی‌رفت کـه سـر در قـدم دوست ببازد
آن مـاه کـه انـدیشهٔ خـورشید بـه سـرداشت
اهـریمن ظـلمت نگـران بـود کـه از مـهر
شـبگرد وفـا دیـده‌ی بیدار سـحر داشت

---

* همان، صفحه ۳۹.

هــــرگز نشــد از گــردش افــلاک هــلالی
بدری کـه کـمر بـند کـرامت بـه کـمر داشت
دریای کرم داغ و خـروشان و عـطش نـوش
در ساحل خون موج زهفتاد و دو سر داشت
بــا هــر نــفس عشـق بـه هـمراه دل مست
تـا قـرب خـدا رفت، دعـایی کـه اثـر داشت
شد چشم خرد خیره «جـمالی» بـه جـمالش
روزی کـه نـقاب از رخ او حـادثه بـرداشت

* * *

ادبیات ...



**حسینعلی، رکن منظر (پیروی)**

معاصر

## این دجله ...*

آب فــــرات قـــابل لبـــهای او نـــبود
ایـــن دجـــله تـابه آن قَـدَرش آبـرو نـبود
عـــباس زان نکـــرد لبـــی از فـــرات تـــر
کـاو را بــه قـدر هــمتش آبی بـه جـو نـبود
جــز آن کــه مشک آب رســاند بــه خـیمه‌ها
هــیچش بــه سـر هــوا و بــه دل آرزو نـبود
دست او فتاد و چشم زکف رفت و آب ریـخت
دیگـــر ره امــیدی‌اش از هــیچ سـو نـبود
دیگـــر چگـــونه رو بــه خـیام حـرم نـهد
رویـــی کــه بـا سکـینه شـود روبـرو نـبود
دیگــــر نگـــاه پُـــر زتـــمنّای کـــودکان
بـــا او بــجز حکــایت سـنگ و سـبو نـبود
یک مـرد بـا وفـا چـو ابـوالفضل «پیروی»
گــرکس بگـفت بـود در عـالم، بگـو نـبود

* * *

---

* همان، صفحه ۱۰.